

MS.-43

MS. — 43

INSTITUTE  
OF  
ISLAMIC  
STUDIES



McGILL  
UNIVERSITY

مجله کتاب

Istilahāt-ı Şūfiyah

Abd-ur-Razzāq-ı Kāshgharī

۷۶

82 leaves

14 lines per page

nd.



فَمَا أَنتَبِكَ حَتَّى أَخْرُجَ إِلَى فُضَاءٍ سَعَةٍ وَحُصْنِكَ وَفِي وَجْهِكَ لَهَا تَبَرُّقُ الْقُرْبِ مِنْ أُنَا حَامَاةٍ مُهْنِيَا  
عَزِيزِ بَعْنَايَتِكَ مَجْلَاهُ مَكْرَهُمَا بِتَعْلِيمِكَ وَتَرْكُصِيَّتِكَ وَالسَّنَى خَلَعَ الْعَرَّةَ وَالْقَبُولَ وَسَهَّلَ لِي مَنَاحِ الْوَصْلَةِ  
وَتَوَجَّهْتَنِي بِبَاحِ الْكَرَامَةِ وَالْوَقَارِ وَالْفَيْدِي وَبَيْنَ أَحِبَائِكَ فِي دَارِ الدُّنْيَا وَدَارِ الْقَرَارِ وَارْتَفَعِي مِنْ نُورِ أَسْمِكَ هَيْبَةً وَنَدَى  
تَقَادُ لِي الْقُلُوبُ وَالْأَرْوَاحُ وَتَخَضُّعُ لَدَى النُّفُوسِ وَالْأَشْبَاحِ يَا مَنْ ذَلِكَ لَهُ قَابُ الْجَبَابُرَةِ وَخَضَعَتْ  
أَعْنَاقُ الْكَاسِرَةِ لَهْجَاءِ وَلَا مَنَاجِيئِكَ إِلَّا النَّدَى وَلَا أَعَانَةَ وَلَا اتِّكَاءَ الْأَعْلِيَاءِ اذْفَعْنِي كَيْدَ  
وَهْلَاتِ شَرِّ الْمَعَانِدِينَ وَارْحَمْنِي مَحَنَ سَرَادِقَاتِ عِزَّتِكَ يَا أَزْهَمَ الرَّاكِبِينَ وَيَا أَكْرَمَ الْأَكْرَمِينَ أَتَذْطُرُّ  
فِي خُصْيْنِ مَرْضَايِكَ وَتَوَرَّقِي وَسِرِّي بِالْأُطْلَاعِ عَلَى مَنَاجِيهِ مَسَاعِيكَ الْهَيِّ كَيْفَ أَصْدُرُ عَنْ بَابِكَ مَجْجَنِي  
مِنْكَ وَقَدْ أَوْرَدْتَهُ عَلَى رِقَّةِ بَيْتِكَ وَكَيْفَ تَوَسِّعِي مِنْ عَطَائِكَ وَقَدْ أَمَرْتَنِي بِدُعَائِكَ وَهَذَا نَامُ  
عَلَيْكَ مُلْجَى إِلَيْكَ بَاغِدِي بَنِي وَبَيْنَ أَعْدَائِي كَمَا بَاغِدَتْ بَيْنَ الْمَشْرِقِ وَالْمَغْرِبِ اخْطَفْ أَبْصَارَهُمْ عَنِّي بَنُورِ



بسم الله الرحمن الرحيم

سپاس تقياس حضرت واجب الوجود ديرالخواص امت مروه  
محمدیه را نجات داد از مباحث علوم رسمیه بعض افضال لي و  
كسب و اعمال و ايشارايي نيا كرد ايند بروج معاینه از نگاره و بصل و  
و محاضرات اخلاص غشيه از كلام مالايعني و كزت قيل قال و اشر  
و معارضه و خلاف و جدال و از بشار و ابصار مجاز با شراق انوار  
و چه باقي مرتفع كرد استار اغيار و اشكال اشكال و صلوات سلوا  
بر سيد رسول و ادي بسل سحران فياني طليت حجب جلال را راه  
بطريق نور جمال و اذ و صبح صبح ال **مب** سان **مب** صطلاح  
تو درياب **مب** كه تا گويم تراد در بخت و هشت باب **مب** قل الشيخ السلام

مولانا کمال الملک والدين عبد الرزاق الکاشاني رحمه الله عليه

**باب الاول** الالف يشار به الى الذات اللاحديه اي الحق من حيث

هو واول الاشياء في ازال الازال **نظم** بالالف خوش ان رني

شاید معینش مان فر بود این سخن از کمال باشند که تر آن کمال

خواهد بود **اتحاد** شود و وجود واحد مطلق است از حیثیتی که مجموع

موجود یعنی **ع** یا بتو قایم چه تو قایم بذات **ب** آن معنی که همه بحق موجود

و بخود معدوم نه از حیثیت الله سوا سر او وجودیت خاص که شده

بحق **میت** حاشی که انچه نیست گوید **یا** بان اتحاد این جوید

**الاتصال** ملاحظه عبدست عین خود را که متصلت بوجود

بقطع نظر از نقیده وجود حق بعین او و اسقاط اضافه بخود و رفع مباد

و از الت اثنینیت **نظم** در چنین حال دیده و بکتابه **در** نظر

جر تکلیش نماید **اجرم** شاید و فرماید و وجود و اتصال نفس حاکم

بخود علی الدوام **فرمود** **اجرم** موجود دینه خود با و **اتصال** نیست **در** نظر

**رباعی** دادند بهمانی دل در هم دست با **بر** خاست ز غرر که نیست **میت**

ما بحر محیط و محب آن چو حباب **پوسته** بود کسی در پوست **ب**

**الاحد** اسم ذات باعتبار انفراد صفات و اسما و نسب

و تعینات **و** این صفت تعدد اسمیت **آری** نسب تعینات

اینچنین **الاحد** باعتبار ذات با سقاط جمیع **و**

احدیت یکا کلیت نه دو **خبر** می در دو کون دیگر **لو** **احد** **جمع**

و اثبات اعتبار ذات از آنکه ذات بی سقاط بحیثی **و**

بود نسب حضرت واحدیت **پت** نه اظهار و نه سقاط ای **یا**

نی کج در پنجایار و اختیار **و** دانسته که با سبت یا بشرط لایستی

یا بشرط شی یا لا بشرط **شی** بشرط لایستی **احد** بشرط شی واحد **لا** **بشرط**

شی احدیه **جمع** **پت** این نکته عارفانه دریاب **تحقق** محقق **در باب**

**التوحید** احدیه جمع و فرقت و این توحید حقیقت ذات **توحید**

بذاته و صورت این توحید در بدایات **شهد** الله انه لا اله الا **توحید**

**پت** جمع کن خلق و حق بهد بگر **عین** او را العین او **بگر**

**احصاء** اسماء الهیه تحقق **پت** با سماء الهیه در حضرت واحدیه



بستی اوست ستیت ای دوتم . بگذر از سیه هر چه هستی تو

اما احصاء اسماء الله محلو با سماء بقضای مخلوق با طلاق موجب دخول حشر

وراثه نیست بصحت متابعت فیما صلی الله علیه و آله چنانکه فرمود او

هم الوارثون الذین یرثون الفردوس هم فیما خالدهون **پشت**

اسماء خدا پادار شش . تار و زنار می شمارش . اما احصاء

اسماء بقیق معانی و عمل نفخای آن مستلزم دخول جنت است

بصحه توکل در مقام مجازات من احصاء داخل محبت **پشت**

به نوعی که احصای ناپسند **۱۱** بقین می دان که در جنت در

و کر محضی هر سه نوع ناپسند **۱۱** درین جنات یا عار ما

**الاحوال** مواهبست فاضله بر عباد از رب او و مرتبه یا بحر

صالح باشد باز که نفس و تصفیه قلب یا محض اشانت **احوال**

ما چنانست و احوال را احوال می گویند بسبب آنکه بنده را محو

تحویل می فرماید از رسوم خلقیه و درکات بعد تصفیات حقیه

در جات قرب نیست معنی **الاحوال** تحقق عبادت

صفات

بعیودیت باشد و حضرت ربوبیت بنور بصیره یعنی حق را موصوف  
و بصفت او او را ببینند و بعین حق را می بیند اما حقیقت حق را  
نی بیند از آنجهت فرموده اند کما یک ترا از برای که از برای صفات  
دیدار است پس حق را بحقیقت ندیده است پس اندک  
رای و صف خود است بعین وصف خود و مقام مطالعه حضرت  
ربوبیت بنور رویت بصیره فرو و مقام مشاهده است  
در مقام روح **پست** هر که حق را بدین صفت دیدست **صفت**  
دیدار است اگر دیدست **الاراد** حمره ایست از نار محبت در  
که مقتضای دو اعی حقیقت است **پست** در دلم آشت می شود  
شمع جان شاید از برافروزد **ارایک** که اسرار ذاتیه اند زیرا که اسرار  
ذاتیه مظاهر ذاتیه اولاً **احدیه الاسم** باصطلاح قوم نه لفظی  
که دلالت کند بر شئی بالوضع بلکه اسم ذات است باعتبار  
معنی و صفت یا وجودیه چون علیم و قدیم یا عدمیه چون قدو  
و سلام **پست** عارفانی که علم ما دارند اما صفت و ذات آن

خوانند لفظ اسم اسم ویت آن کی کنج و این طلسم ویت  
الاسمار الذی **اسمه** آنست که موقوف نباشد وجود او بر وجود

و اگر موقوف باشد باعتباری و تعلقی و این را اسم او

و مفاتیح الغیب و این اسم خوانند **اسم** اسم اعظم جامع اسمها

صورت او معنی اشیا بود اسم دریا و تعین موج او

این کسی دانند که او از نابود **الاصطلام** حیرتی که غالبست بر او

و این نزدیکی از هیمن و عشق او اطمحبت و هیمن او **فظم**

عشق **الاصطلام** مطلعست و آن مقام اثر افست بر **اعراف**

قال الله تعالی و علی الاغواف رجال یعرفون کلاما بیاسم

بر وجود و عدم بود مشرف بر حدوث و قدم بود مشرف

الاعیان **الاعیان** ثابته اعیان مکنانست و صورها

الیه ثابته در حضرت علیه نسبت اعیان ثابته با سمار الیه نسبت

ابد اند با ارواح و نسبت اعیان با ارواح نسبت ارواح **حند**

با ابدان **سپید** دیده ام اعیان معین خویشین معین بر یک **زلف**

کلیسین **الافقی** لبیب نهایت مقام دولت **الافقی** علی

نهایت مقام روحست و آن حضرت واحدیت است و حضرت

الوہیت **ربانی** روح و دل تو اگر کمالی باشد در هر دو **افقی** اسبک

مجاہلی باشد در هر دو مقام آن کی خواهد یافت **افقی** و **فوقانی** **افقی**

وصالی باشد **ام** **افقی** عقل اول نام او ام الکتاب **افقی** فم کن

اعلم بالصواب **الافقی** ملا متیہ اند و پیدا شود اگر کمالی که **افقی** **افقی**

ایشانست بر طوایر ایشان و علامه را **افقی** متقلبون اند در مقام

اصل قنوت و قایموند بحق از غیر رسم و واقفوند بحق بغير اسم

**پست** بی اسم و رسم باشند با حضرت خداوند با حضرت خداوند

بی اسم و رسم باشند **افقی** امامی را نام عبد الرب **افقی** مسند

وزارتش بر عین سریر غوث و ناظر است در ملکوت و واحد

بر سیار قطبت نامش عبد الملک و ناظر در ملک و او اعلیٰ

عبد الرب و خلیفہ قطبت و نام غوث عند الله عبد الله است

و اسم امامان که وزیران قیطنند عبد الرب و عبد الملک **پست**

تا بود همیشه اینچنین بود تا سینه همیشه اینچنین است و دایم این

کامل در دنیا موجود است الری زود بی باید و اوقط عالم

انسانیت و امام مقلید در زمان خود کما قال نبی صلی

علیه و آله من مات و لم یعرف امام زمانه منته جالبه الان <sup>۷</sup> مات <sup>۳</sup>

امتداد حضرت البیت است و نفس حمایت لا جرم باین

ازل مندرج باشد در اید و ازل و اید متحد باشند بوقت

وقت چون حاضریت حاضر باش نظری کن بوقت ناظر باش

و نسبت ثباتات با ثباتات سرمد گفته اند و نسبت متغیرات با

بامتغیرات زمان و نسبت ثباتات با متغیرات در و اصل

سرمد است و انات زمانیه نقوشند بر سرمد و باین نقوش طاهر

میشود احکام و صورت و سرمد بحال خود دایما سرمد و او را

غذیه می بخورند لفظ علیه السلام لبس عذر بلب صباح و لا

البحا چون زمان نیست شب روز گوی <sup>۸</sup> آن مسکن عارفان و

فقرت <sup>۹</sup> ان تانیسه حقیقی که هر چه بنده را باشد بخود مضایق



چنانکه گوید نفس من روح من و دل من بدن من و انانیت حق وجود<sup>است</sup>  
و انانیت ما عدمیه و العبد ما فی بده امولاه **است** بنده را بر حق<sup>است</sup>  
بیدر است کج مرد و راست باش و بشو راست **است**  
تحقق وجود عینی از حیث رتبه ذاتیه **است** رتبه خویشین گیتی معلوم  
گردد این سخن را مفهومی **است** ترک و است بحضرت حق  
بتائید و عطف و سماع **تسلسل** هر کس بشنود مغف بر کمال و **تأطاع**  
بودنش بر و در خیال او **اربعه** **است** پنج فرق بعد از جمعیت **نظمت**  
در کثرت و اعتبار وحدت در کثرت **است** او تا چهار **درجات**  
اربعه و موجود در هر زمانی لا یرتدون و لا ینقصون و احدی در **مشرق**  
و اسم عبد الحی و کلی در مغرب و نام او عبد العظیم و عبد القادر **جنوب**  
و عبد الممد در شمال و احد تعالی محافظت جهات اربعه می فرماید  
با و تا در اربعه که محل نظر مرجه حقتند و همچنین که جبال سبب سکون  
زمین اند او تا در سبب وجود معموری **مشرق** و مغرب و جنوب و شمال  
او تا در **لا جرم** معبر اند بکمال لقوله تعالی **لا یجعل الارض سدا و الاحیال**

اسماء سبعه اند و اول منها افا اسماء الهیه است

اکی و العالم و المرید و القادر و السميع و البصیر و المسکون و این اسماء

اصول مجموع اسماء الهیه اند و بعضی از اهل الهیه بغرض السميع

المقط آورده اند و نزد ما این اسمین از اسماء ثانیه اند و وجود

موقوف است باینه سبعة زیرا که فیض جود او موقوف است بر وجود

مستفیض و جود اعطای ما بمنی لمن یفقیه لا جرم عدل موقوف

باشد بر رویت استعداده بر دعای سایل بلبان استعداد

دعاء او بلکه کن بر وجهی که مقتضی استعداد سایل باشد از او

ثابته قال الله تعالی و ابیتکم من کل باسم الهیه ای بلبان الاستعداد

و نزد ما جود و مقطع بهمی نند و جود و خالق و زازق و این

از اسماء ربوبیه اند و بعضی اکی را امام الایمه گفته اند زیرا که

بذات مقدست بر عالم و حیوة شرط علمت و شرط القدر

بر شرط و نزد ما العالم بابا منه اولیت زیرا که امامت امر

بنی و مقتضی ماموم و امام اشرف از ماموم و علم مقتضی است

موقوف است باینه سبعة  
و اینها  
موقوف است باینه سبعة

دانست

که معلوم قیام باشد بر وی و الحیوة لا یقضى غیبه ای و حیوة  
و غیر مقتضی نیست و ظاهر است که علم انفس از حیوة دانا  
مست از مقدم با الطبع لازم نباشد و دانسته که مزاج معتدل بدن  
بشرط حیات است و حیوة را مقدم تر نیست بر مزاج **این**

عظمت تمام جمله است اولی انیت بشو از **اما**

بشربه الی اول الموجودات المکنة و هو مرتبه الثانیة من الوجود

الف در اول و با در دوم جو **چونان** تر دو یکی را هر دو می جو

**توبه** است و توبه رجوعت ناب و آب و اناب **اذا رج**

و اول در ی که در اید عید کجاست **ثوب** از جناب رب **سب**

کرد رانی خوشگی از در **ما** در دیکر است **نید ترا** **لا یج**

از جناب اقدس می نماید و نمی باید دان از او ایل کشف است

ناید حسن دل را می باید ولی جو خط با کس **ناید** **ط**

ما سویی الحق عدم بود یقین ترک باطل بکوی و حق را بین

زیرا که وجود در خفیت حق است **لقله علیه السلام**

اصدق است قالمیه العرب قول **لقد** الاکل شیء ما خلا **طبل**  
غیر حق باطل بود یعنی عدم • چون ندارد او وجودی در **عدم**  
**لا** بهفت رجالت پون مسافرت کندی از ایشان از  
موضعی ترک جسد بصورتی که داشت بجستی می کشند  
او غایب شد معنی بدل نیست و این بدلای سبعة برکت است  
**بیت** شیخ در مصر و خوفه در کرمان خوفه بازی چنین کنند  
**بیت** کنایه است از نفسی در سیر فاطمه از برای نازل شدن  
و مراحل سالکین موافقت کنند **بیت** اشهرست و با کس در  
میخورد و خار و می کشد بازم **بیت** اول چیزی که ظاهر شود شده  
از لواحق نوری و دعوت کند عبد را بدخول در حضرت و **ازرب**  
**بیت** برق خوانند و برق این شده اصطلاحات ما چنین باشد  
**بیت** شیء که حاصل بود میان دوئی همچنانکه حال برست  
میان ماضی و مستقبل و برنج با نصیب بود از طرفین و حال  
نهایت ماضیت و بدایت مستقبل و عالم مثال در حاجت

میان جسام کینه دار و لایح مجرد یعنی دنیا و آخرت <sup>کلیه</sup> برزخ  
میان دینی و عقی و صورت و معنی لطیف <sup>لست</sup> خوب است  
برزخی یعنی <sup>۱</sup> حضرت واحدیت و تعیین اولیست  
اصل مجموع برانرخ است و این برزخ جامع را برزخ اول  
و اعظم و اکبر خوانند <sup>برزخ</sup> جامع بود اصل برانرخ تمام <sup>جمع</sup>  
دلان برزخ ما و سلام <sup>بسط</sup> مقام دل مبتدیه رجاست در  
مقام نفس و مایه قابل <sup>بسط</sup> قبضت همچنانکه خوف تا بقابل <sup>رجاست</sup>  
مقام نفس <sup>دل</sup> چو باید رحمت و الطاف از سلطان  
منبسط گردد و خوشی خندان شود چون جان ما <sup>منبسط</sup>  
آنست که خدای تعالی بنده را منبسط گرداند با خلق ظاهر او <sup>مقصود</sup>  
باطن بسوط و این رحمتی بود از حق بخلق تا همه <sup>لحم</sup> اشیا در او  
و او در هیچ شیئی کجند و موز باشد در <sup>ناشد</sup> اشیا و سحر شیئی در او  
تو نیست در دل منور نور قدس حقایق و بولکل  
دیده شود نبات بصر <sup>است</sup> بعادیت نورش و مایه <sup>است</sup> ان



صورتها بر شیا پسند و حکما بصیرت را قوت عاقله ظاهر  
میخوانند و چون منور گردد بنور قدس و هدایت حق مجسم  
و خیال از دبدبه و اوار مرتفع شود و حکیم او را قوت قدسیه گویند  
بارب که ترا چنین دلی حاصل باد بهیچستندت بکام خود واصل  
گنایت از نفسی مستعد زیانت باشد و ظاهر شود در  
صلاحیت قمع هوا که حیات اوست و پیش از آنکه این صلاحیت  
ظاهر شود کبش سکنند و باین صفت بقره و چون در ملک  
بدن **ع** این سر که چنانکه قربان سار در آنش عشق نیک برآید  
عیدی بلی و لرز و لرز فند سکرانه تو جان فدای جانان سار  
جمع باده است و باده چری که ناکه در دل **ع**  
موجب بطا و باشد یا قبض **ع** دل که غالب بود بر او **ع**  
خانه رکبتش می خوانند **ع** اهل دل بر نیست اخلاصش  
صاحب خلش نمیدانند **ع** دلی که ظاهر بود از تعلق **ع**  
در دلم غیر او میگذارد **ع** کریم است از مگوی بخند **ع**

دل انسان کاملست این بیت که حواست برسوی محبوب

هر که صاحب دلی چنین باشد طلب طالبست و هم مطلوب

دلی که واصل باشد بتمام جمع در حال فدا در حق هر که فانی

نمود شود واصل خوش فانی که این شود حاصل **الحکم**

توب بعد است بحضرت حق بقضای غایت الهی و میا

مجموع با محتاج بنده در طی منازل و قطع مراحل فی کلفت و صعوبت

کار ما در میان پند نیست کرم اوست سعی باران **نست**

اجال خطاب بفری از قمر باقی فله امرا شوای جا

باشد که زنی بشهر خود باز دگر آواز در اچو بشنوی حاضر بها

کا و از خطابست بفری از قمر آنچه ظاهرا شود از ارواح و

تمثل شود در جسم ناری یا نوری جسم ناری چون جد لیس و لو

لطیفه روحانی قسمل لها بشهر اسوای تجیدت همچو جام درو

راح راح من نوش در صبح و در وای ظهور در

مقدسه است لذاته فی ذاته و استجلا ظهور ذامت لذاته

تعیانه **خوش** تیریت کرتو دریای **کرتو** با شنی جاب دریای

**احتجاب** حقت از بصایر و ابصار و غیره می تواند که

بحقیقت هویت حق بداند چنانچه او خود را می داند و ما قدر اسم حق

که شناسد و در اینجا که ویت **و** سمی احدی از می تواند دان

نه بند چنانکه او بند **در** حضرت ذات غیر را باری **عبری**

اسم و صفت آری **فوله** تعالی لا اله الا بصار

غیر او ذات او کجا بند **غیر** ما او چگونگی بشیند **کل** بوجه

نمی تواند که دیگری چند **بجلی** حقت بوجه حق را بی حق و

مطلق **اجلال** است و آن قماربت جمالت **چو** اقا

برایستاره نماید **کدام** ذره در آن حال **رحاب** آید **و** آن

طو جمالت نامرتبه و نوا و ظهور است در مجموع اعیان **جا**

فی کل الحقایق **بایر** و لیس **الا** جالک سائر **تخلت** للوا

خلف **ستور** با فمنت **بای** محی علیه **التایر** و **جبال** حجاب

بعثت **الوان** و هر حال **جلالی** دارد و هر حالی **اور** **اجلا**

به نقش و خیالی که مراد نظر آید حسنی و جمالی و جلای نباید  
اجتماع محبت در توجیه بسوی حضرت حق **بیت** خوش مشعلی که او  
بجای مشغولست شاه همه خلق و زبانه معزولست اما تفرقه  
تفرغ خاطر است و مشغولی بخلق **بیت** مشغول بخلق و ابا خوش  
نزد تو خوشست ز دما خوش نبود مشغول بخود و خود را محض است  
محبوب ز حضرت خدا خوش نبود شود خدمت بی خلق  
همه خوشست و خلق اینجا نیست غیر ما را محو که با ما نیست  
شود خلقت قائم بکن **بیت** فرق بین مجمع بنحو این مقام  
جمع کن این فرق و جمعش و اسلام **بیت** جنبه صورت است از جنس  
مطام ساز کار و مشارب خوشگوار جزا با کانون عیالون  
جنت اعمال این جنت بود جنت محسوس بر نعمت بود **بیت**  
جنت نفس است که اخلاق حمیده است و حصول این  
اخلاق بکمال حسن متابعت تواند بود صلی الله علیه و آله  
جنت معنویه است از تحلیات صفات **بیت** و الهیه

جنت دل صاحب دلاست فاذ خلی فی عبادی وادخلی جنت

خوش بشتیت جنت دل <sup>بیت</sup> اینچنین جنتیت حاصل <sup>بیت</sup>

از شداده احدیت و آن جنت روحست <sup>بیت</sup> این جنت

روح عارفانست خود راحت روح عارف <sup>بیت</sup> راه روان

راه حق در منازل نفوس و حاملان زاد تقوی و طاعت اند

سیر الی الله نیست اهل شود و عیان اهل حجاب مجو مانند فاما <sup>بیت</sup>

فاهل عن و اما القاطعون قسم حجاب و جناب <sup>بیت</sup> صریح

و جنبه فعلیه است از حجب و بی البعد یعنی از حضرت حق و معرفت

حقان است یا این طایفه بعیدند زیرا که بقول ضعیف منوبه <sup>بیت</sup>

مجویه استدلال میجوید از اثر مؤثر و تا رسند بادل مقامات

قرب بر تبه سیری الله نیابند <sup>بیت</sup> عقل ضعیف رست کی بری

اهل دلی طلب چو مانا که پانی حاصلی <sup>بیت</sup> ضیق و

دواعت باریست ذات را یا محجب نرزه ذات ابره <sup>بیت</sup>

عقل مانا آن غشبار و حدت حقیقه نیست <sup>بیت</sup> غیر <sup>بیت</sup>





از جهت طبعت جسمانیه ظاهر شود که مغرب نور است و باقیال  
روح صبا که از جهت مشرق می آید و آن صولتی از داعیه روح و اسباب  
اوست و لهذا قال السببی علیه السلام حضرت با الصبا و ا  
عاد بالذبور **فلم** باد صبا از مشرق جانان بجان رسید **لقسم**  
گفت و دلم ناد جان قوی خوش نصرتی بشکر اندامیان  
گرفتند این خبر بدل بندگان رسید **الذبور** بعقل اول در  
پضا بود صورت و معنی جدا بود اول با خلق الله در ه  
الحديث قال علیه السلام اول ما خلق العقل **و الله اعلم**  
اعتبار ذات بحسب حضور و وجود **و قد** ما نظر کن که در نظر  
از سبب چنین خبر دارم **و الله اعلم** اعتبار ذات بحسب غیبه  
غایب ز حق است مواران بگوید که کرده سبب و بهومی حد  
**و الله اعلم** ماده است مصور صور اجسام عالم در و سبب می کرد  
و او را عقال گفته اند و حکما او را سببی خوانند و حضرت امام  
به بسیار نموده **و فی** صور او را وجودی نیست این محل بی

بودی ست نیست **محمّد** <sup>قرن</sup> اول درجات سمت و این سمت  
 با عتبت بر طلب باقی و ترک فانی **بیت** فانی بده و عتبت  
 بستان ، تا تاج مرعافل مسبر باشی **عمر** <sup>درجه</sup> **الف** درجه نایب  
 و صاحب این سمت خاطرش متعلق بود بر اجر عمل و دانش <sup>مستول</sup>  
 بتوقع آنچه خدا وعده فرموده از ثواب بر عمل لاجرم طلب <sup>یده</sup>  
 می کند بلکه تعبد کند بامید احسان او **و** طلب غیر او از <sup>نعم</sup>  
 و رکنیم این طلب بگوئیم **از باب** <sup>درجه</sup> **الف** درجه ثالث سمت <sup>معالیه</sup>  
 از باب ستم عالی متعلق کرد و الابحی و ملقت شود بغیر او این <sup>سمت</sup>  
 اعلی ستم است بلکه راضی نبود با حوال و مقامات و توقفت  
 با سما و صفات و نظر فرمایند الابعین ذات **بیت** کرچه جام  
 بماند نمی کردم نوش <sup>سمت</sup> عالی من میل بدان خم می کرده  
 نیل نیست بقضیات طمع و اعراض از جنت علویه <sup>الهمه</sup>  
 شعله <sup>سمت</sup> پیجو عیسی ز آسمان بر رو ، همچو قارون مرد بر زیر  
 دوزخ نفس دوزخی چه رو ، قدمی نه خوشی بخند برین **السؤال**

فاطر تصانیف **المواجیم** لطیفه که بخته واقع شود بر دل از قوت وقت  
از غیر عمل اندیشه **بیت** ناله برسد بر دل که برسد حاضر می بایست  
ناله **ای** نزد اهل **الحدیث** میونی اسم حضرت که صور درونی  
شود و هر باطنی که صورتی در و ظاهر کرد دیونی گویند **بیت الواد الواد**  
وجه مطلق در **تسمیه** داوود و وجه مطلق حق در **سمه** کی شناسد  
هر **سمه الواد** اعتبار ذات است از رو که انشاء اسم از ویست  
اسماء ذات و کثر اسماء صفات **تسمیه** شایه علی غلام صمد باده علی  
صمد ذات کی صفت بسی خاص کی و عام صمد نام کی از  
صمد ای عزیز **صمد** شود و تحقیق است بود و بنام صمد  
**الوحد** اسم ذات است باین اعتبار **و** صفت و ذات جمع گمان  
واحدش خوان چو عارفان **فهم** آنچه نازل شود بر دل از  
معانی از غیر غسل از عبد **بیت** از معانی آنچه آید در دل  
و آید بود آن حاصل **الواقع** آنچه فرو آید بدلی از عالم  
به صورت که باشد **بیت** آنچه آید بدلی از عالم غیب بود آن

خوشی عیب **واسطه الفیض** انسان کایست که ریاضت <sup>من</sup>  
حق و خلق نباست طرفین کافال استعالی لولک لما خلقت <sup>الاعلا</sup>  
از حق و خلق با نصیبت او <sup>بیمت</sup> خلق و حق برود از و **بجو الوتر**  
ذات با اعتبار سقوط جمع است با ذات **ع** اعتبارات <sup>مجا</sup>  
زیرا که احدیت نصیبت ندارد با غیر الله **سیح** شی را نسبت <sup>من</sup> نه بلکه **ع**  
در حضرت او غیر ندارد **•** بخلاف شفع که با اعتبار او اعیان <sup>معین</sup>  
می شوند **بیت** آن و ترکیه غیر او احد **•** اصل عدد است و از عدد <sup>بیت</sup>  
**الو** وجودان حق است ذات او بذات او یا این معنی حضرت <sup>جمع</sup>  
بجرت وجود گفته اند **بیت** خویش را که تو جمع کردی <sup>ازین</sup> جمع کردی  
پریشانی **وجها العنایت** **بیت** جذبه اند و سلوک و این <sup>•</sup>  
از بدایت مراد نیکو **وجها** **الاطلاق** **بیت** اعتبار ذات است <sup>بسقوط</sup>  
جمع اعتبارات زیرا که ذات وجود است من حیث <sup>وجود</sup> هو وجود  
مطلق یعنی حقیقی که با هر شی است از غیر مقارنه و غیر وجود عجب  
محض لا جرم وجود مقارن نمی باشد که با وجود بود و بود معنی



و غیر شئی است از غیر زائده که غیر وجود واجب است و معده و نه اندک از وجود  
ارشی آن شئی موجود نباشد و المعده دوم لبس شئی عندنا و شیا بود  
موجود دند و بخود معده و م و اگر وجود در مقید گرداند بقید بحر یعنی  
ان لا یلکون معشی او احدی باشد و غیر او با و نه چنانچه رسول  
الله علیه و سلم فرمود کان الله و لم یکن معشی و محققین گفته اند  
که کان و اگر قید کند که با و شئی است او عین مقید باشد  
دانشی که هر چه غیر خود موجود است و هر چه وجود است وجود  
تواند بود و اگر تجلی کند در صورتی وجود را مضاف گرداند  
صورت و چون اسقاط اضافت کند آن صورت بی وجود  
بود انیست معنی قول بود که فرموده التوحید اسقاط الاضافات  
و صادق بود که لویند وجود عین حقیقت و احدیت و درین  
و شک نیست که سوادیه سواد و ان سیه انسان غیر وجود است  
هر چه هست و بود و باشد در وجوده از وجود او است بی او  
و به الحقی هر چه هستی بود حق تعالی زیرا که هیچ شئی را حقیقتی نیست

اللاحق حقیقت همه نخست نزد اهل حقایق و عین حق است که

همه اشیا است و هو القیوم قال الله تعالی فایما تولو فثم وجه الله

لاجرم اهل نظر چون نبود کشف قیومیت حق در همه اشیا نه نماد

وجه حق در همه عیان **پند** انجینیت و انجنان **پند**

**وجه جمع العبادین** توجه همه عالم بود بحضرت او که مرسته همه دایما

وی حضرت الالوهیه **نور** نفس کلیه است که قلب عالم است و لوح **محفوظ**

و کتاب **مبین** نفس کلیه قلب عالم **مبین** لوح محفوظ و تم

**مبین و راء** **المبین** حقیقت در حضرت احدیت قبل الواحدیت

زیرا که حضرت واحدیت حضرت ثانییت و بعد ازین حضرت **ثالثیت**

بمعانی اسما و حقایق اعیان بعد از ان بصور روحانیه **اکاه** **صو**

مسأله آخر بصور **حیه** **مبت** که چه صورت چار باشد **مبت** **می** **نمان**

یکی در هر یکی **الوصف** **الم** **فی** **المحقق** احدیت جمعیت و وجوب ذاتی

و غایب از عالم بالذات **فرد** بالذات غیبت ازین **نمود** **ما** **نمود**

حضرت او **الوصف** **الم** **المکان** ذاتی و فقیر ذاتی **فرد** **کر** **عالم** **م**

**مکان**

نیم آن باشد بذات خود **و جهرا وصل** و وحدت حقیقت و اصله

میان بطون اشیا و ظهور تغییر کرده اند و وصل را از سبق رحمت

بمختص چنانچه حق فرمود **فاجبت ان اعرف فخلقت الخلق**

تجسیم کرده اند از قبوسیت حق اشیا را زیرا که از قبوسیت حق <sup>گرفت</sup>

وصل می باید بعضی بعضی و با الفصل ششم من جدشما چنانکه انما

مغضوم جعفر بن محمد الصادق علیهما السلام فرمود من عرف <sup>الفصل</sup>

من **الوصل** و اگر کس من **الکون** فخلع القوار فی البور <sup>و مراد</sup>

بحرکت سلوکست و بکون قرار در عین احدیت ذات <sup>تجسیم کرده</sup>

بوصل از قرار عبد از اوصاف خود در اوصاف حق و آن <sup>است</sup>

باسم الله تعالی **ای معبرست یا حصا** ایما کما قال رسول الله <sup>صلی الله</sup>

علیه و آله من احصا ما دخل الحینه **بیت** بهر حال الرئوی و <sup>صل</sup>

خوش حیاتی و برد دست حاصل <sup>الفصل</sup> **جمع** فرقت و آن

ظهور وحدت در کثرت زیرا که در وحدت فاضله فصولست

بالحی و کثرت بوحده **بیت** که فصل وصل ظهور کثرت در <sup>وحدت</sup>

زیر که گرت فاصله است آنچه وصل و حدت متبکزه است تعجاة  
که موجب شوع ظهور و حدت در قوایل مختلفه چون اختلاف وجه  
در مایای متعدد **در شمع** و آوازه چون ناید و **در** مستوع بونا  
آو **آن** کی دو بند ذات و بی **و** نماید نگاه کن سیکو  
آینه صد هزار می بینم در همه روی باری بینم بلکه یک آیه بود  
صورت مختلف در **پند انفس** باز گشتن بعد از ذاب و عروج  
بعد از نزول و هر واحدی از مائزل کرد و ایم از اعلی مراتب  
جمع احدیت است و آن وصل مطلق بود و در ازل نادنی سوط  
عالم غاصر است و بعضی از نبی آدم اقامت کردند در غایت  
تا فزونی با سفل السافلین و بعضی رجوع فرمودند و **دست**  
نمودند بسوکت السیرانی **و** فی الله با تصاف بصفات  
و ذات تا حاصل شد و اوصل حصی ابدی باشد بود در ازل  
دارد آنچه شود او را تمام **اول** و آخر بنده و سلام **الحمد**  
خود جت از عهده و عیدی که بار ب خود بسته در زمان اقرار

برپویت و در جواب الست بر یکدیگر گفتند و عبادت عیسی  
 بود بر غبت در و عذر و رسته در و عید **روز** خوف و دوزخ و حشر  
 کند زاهد همیشه میل خدمت **اما** عبودیت خاصه متابعت  
 بلا رغبته و رسته **میت** فرمان ترا که بجان می بندم در بندگی  
 کل می خندم **و** عبودیت خاصه انحصار بر از قول و قوت خود  
 مجبوری و مطلوبی ندارد و از لوازم و فایده عبودیت آنست که همه  
 خود بینی و کمال از **کمال** کمال از حضرت او پس و نقص از خود طریق  
 چنان مددی اگر بای در آن راهت رفیق نیست **الغیر**  
 باید که ترک عبودیت کلنی و غافل نباشی از عجز خود در اوقات  
 عطای تضرعات و خرق عادات **خ** تو ایازنی پوشتین را با دار  
**الو** حاضر وقت خویشین می باش تا هر چه بر تو رو نماید در حال  
 اگر بضرر جنت بی گسب تو فعلیک الرضا تا بکلم دقت باشی  
 غیر در خاطرت خطور کنند و اگر متعلق می باشی بکسب خود آنچه  
 نه خستید رکن **و** بگذر از ماضی و مستقبل که حالت فوت شد

زیر آن تدارک مافی وقت ضایع گردست و فکر در مستقبل وقت  
وقت با شمع که گفته اند الصوفی این الوقت **جست** بگذرار ماضی و مستقبل  
بان حاصل عمر عزت حال **ان الوقت** <sup>الهم</sup> وقت دایم آن دایم <sup>گفته</sup>  
عارفان این درستی گفته اند **ان الوقت** توقف میان دو مقام از برای  
باقیت از حقوق اول و تنبیه آنچه زنی کند با داب نانی <sup>اول</sup> حق  
خوشی ادایی کن و زنگردی دوم فضا بکن **ان الوقت** <sup>است</sup> وقت  
با طریقی **جست** که مراد تو مراد حق بوده آن و قوفت چکی صادق بود <sup>ل</sup>  
اکس تو لا کندهی و متابعت نماید او را و محافظت او از عصیان  
و نگه دارد او را از خذلان تا برساندش در کمال بدرجه رجال <sup>عالیه</sup>  
و نویسنده الصابحین **جست** بخدا تو لبت نه باشد متولی ما خدا باشد  
**ان الوقت** قیام عبد است بحی در فناء از خود ولی فانیست در حق <sup>حال</sup> باقیست  
بحی لاجرم ولی مطلق آن بنده فانی را از دست فرماید تا برساند <sup>مقام</sup>  
قرب و مکن **جست** بگرم ساز بنوا بنواخت <sup>خاص</sup> مجلس خود با پرداخت  
**باب نواز الزاجر** و اعطای است در دل بوم و آن <sup>است</sup>

که در دل دراید و مومن را دعوت کند بحق **میت** پچن و اعظمی  
بکرو. بشنوای بار و عطر را بشنوا **میت** درایت نور این لطیفه  
در باب لطیفه خفیه در باب **میت** زجاجه اشارت بدل صاب  
و مصباح روشن و شجره نفس و مشکوه بدنش که مظاہر  
نور مضائق **میت** همه عالم نور آور روشن نظری کن بر دیده  
**میت** نفسی که سته اشتغال بود نور قدس بقوت  
زیت نور استعداد اصل نفس **میت** زیت زیتونه چنان در  
نور قندیل عارفان در باب **میت** سی النفس الکلیه از یکس خاتم  
رسل بود گویا **میت** زمرده که بر دوشش کرده اند اسما **میت** مضائق  
عمدیت و آن دایست **میت** زوا و اهل الصلوة و اهل الصلوة  
علوم طریقت و اشرف و انور علومست و زوا هر وصلت است  
زیرا که وصلت بحق موقوف بعلم طریقت **میت** بعلم طریقت  
وصال **میت** پایی اگر عالی بر کمال **میت** بعلم طریقت  
عطیه بر دل فرد آید بخش موهبت از غیر عمل چون خوف



یا بسط یا شوق یا ذوق و حال زایل شود بنظهور و صفات نفس عجم  
 از آنکه در عقب آن حال مثل آن حال بر دل آید باینه و اگر دایم شود بلکه  
 کرد و از مقام خوانند **بیت** همچن حال را معاش خوان **حال** دو  
 مدامش دان **چشم** **الحلق** انسان کاملست چون آدم علیه السلام که  
 بود بر ملائکه قوله تعالی یا آدم انبسمم یا با هم قوله ما نسیم لمنون **بیت**  
 خدمت انسان کامل تر دما **بیت** حجت صفت از زود خدا **بیت**  
 انطباع صور کوبه در دل که مانع قبول تجلی حقایق بود **نظم** هر صورت  
 پیش ابد از اشعی نماید **رو** پس این صورت خویش در آن صورت **مع**  
 اگر معنی بی منی بصورت گشته عاشق **بیت** حجاب است این صورت ترا خود  
 ذوق معنی کون **بیت** حقایق سیطه اند از اعیان **فرد** حروف کس  
 محقق بخوان **بیت** که بابی حقایق را اعیان عیان **الحروف** **بیت**  
 بشون ذایقه اند گامنه در غیب الغیوب چون شجره در نواة  
**ع** لاجرم شج ما چنین فرمود **کن** حروف و اعیان کفصل **بیت** متعلقات فی ذری  
 اعلی القفل **بیت** انا انت فیه و نحن انت **بیت** و لعل فی یوم **بیت**



بعضی اسما از بعضی تعینات ذات بود یعنی صفات اسمائیه  
اما بصفات <sup>ع</sup>مجموع کلی بود و لیکن بالذات <sup>ع</sup>تجدید شود  
حقیقا در مقام جمیع احدیت <sup>ع</sup>علت بجهاتین است  
و باوصاف و خواص احکام اشیا و ارتباط است  
و اسرار انضباط نظام موجودات و عمل تقضای آن و من بود  
الحکم فداوی خبر <sup>ع</sup>البر است هر کسی که حسن عمل بود قدر او  
ما عظیم بود <sup>ع</sup>علوم تربیت و طرفت است اما علم تربیت  
و بلو و علم طرفت بدان و باطل طرفت بلو <sup>ع</sup>تکلف  
اسرار حقیقت که علوم رسوم و عوام از ادراک آن قاصرند  
راز با نامه و با خانه نمی یارم گفت <sup>ع</sup>باد و روی و دو زبان را از بلو  
روایت که تید عالم صلی الله علیه و آله در مدینه طونی می فرمود و  
اصحاب در قدم مبارک او صیغه اخلاص سرای قیرون اند <sup>ع</sup>الاس  
کرد که بت الاخوان او سرف فرماید اجابت فرمود در این دنیا  
دیدن افروخته و فرزندان آن ضعیفه کرد برانده و باز <sup>ع</sup>مستول

فقال يا سيدي السلام ارحم بعباده ام انا باولادي فقال عليه السلام  
بل ارحم فانه ارحم الراحمين گفت يارسول الله من دوست دارم  
که فرزند خود در آتش اندازم چگونه خدا بنده خود در آتش اندازد  
و هو ارحم بهم راوي گويد که رسول گريبان شد و فرمود بکند او جي <sup>الله</sup>  
نه هر داري از بيداني توان گفت نه هر دري که دريابی توان گفت  
<sup>حکمت</sup> <sup>نحوه</sup> آنست که پوشيده است بر غير حکمت در <sup>آن</sup> <sup>حکمت</sup>  
همی که بعضی ايام بعضی عباد و موت الحفال و خلود در نار <sup>و امان</sup>

بران واجب و رضا بوقوع آن و اعتقاد کردن که عدل است

هر چه آن حاکم بکیم کند عدل شد که آن کریم کند <sup>مکمل</sup> <sup>مکمل</sup>

و عمل بآن و معرفت باطل و اجتناب از آن کما قال علیه السلام

اللهم ارنا الحق حقاً و رزقاً اتباعه و ارنا الباطل باطلاً <sup>و رزقاً</sup> <sup>حجتاً</sup>

**باب الطوائف** اول خبری که پد اید از <sup>تفاوت</sup>

امسار الله بر باطن عبد و بزی کردن اید اخلاق و اوصاف <sup>تنوع</sup>

باطن <sup>تفاوت</sup> از تجلیات اما خداست اول حالات در ویست

پایی که خدای تعالی کا مدار دارد مخالفت <sup>اورا</sup> **حق** و از خلا  
 حق میگرداند و از مخالفت و میگذارد **امری** که رسد **حق**  
 با و از سر صدق **فرمان** خدا را بجای آورد **طاهر** **الطاهر** و امن از  
 معاصی پاک طاهر طاهرست **بچنین** باکی توان گفتن که طاهر  
 طاهرست **طاهر** **طاهر** معصومی که حق تعالی او را از دساوس <sup>و علق</sup>  
 باغیاز نگه دارد **اگر** باکی چنین می باشد دلشاده **نگهدار** تن  
 جانت خدا باد **طاهر** **طاهر** باکی که خطه **اول** **الحمد** از اسد تعالی غافل نباشد  
 مر که روشن بنور او باشد **داماد** در حضور او باشد **طاهر** **طاهر** **طاهر**  
 صاحب کمالی که دائم قائم بود با دای حقوق حق بر عاتیه چنین  
 صورت و معنی رعایت میکنند **دینی** و عقبی رعایت میکنند  
 ظاهر و باطن بهم ارسته **سرور** **را** یعنی رعایت میکنند **الطاهر**  
**از** **علم** است بحال قبول و با فایده و امراض و ادوات **الطاهر**  
 و کیفیت حفظ صحت و اعتدال و در امراض صحت و اعتدال  
 کمالات **الطاهر** **طاهر** **طاهر** که عارف این علم باشد و قادر باشد

و تکمیل **غشم** در دهنده طبعی می طلب . زان سفایه  
می طلب . در دوشش نوبت بکن همچو ماه خوش دای  
از جنبه می طلب **الطریق** میرقی که محضه بود بسالک الی  
از قطع منازل و مقامات **نظم** ابرار طریقت انجمن است  
رو که طریق ماسمین است . بگذر منازل و مقامات  
کان نفس خیال خورده پس است **الطریق** ذاب رسوم سایر است  
بکلیه در صفات نورالانوار **نظم** در صفاتش اگر تو محو شد  
یا نور رسم تو در صفات نماند در رسیدی نور آن هفت  
ظلمت و نور ملکات نماند **باب** **الطریق** **نظم**  
نفس کلیه است که منزه است نوری او بطلست تعلل بحکم کلا  
عقل مفادق که معبود است بدیده **مضامین** کاپلی در میان  
بند و آمده ترک و پند و خاشاک زیر آئین دوا **نظم**  
ایمانی الهیه اند مقابله چون فاعله و قابله ازین جهت است  
یا ابلیس گفت ما نعلک بن تسجد لنا خلعت پیدی و بعضی **نظم**

دیدن حضرت و غیب و حضرت امکان و حق است که تقابل  
 چه در فاعل تقابل متوان دیدند چون جیل و جلیل و در مقابل  
 تقابل می توان دید چون راجی و خایف **و** وقت لغا و خوف  
 وصول بعین سمع بعین جمع و اصل شو که روز جمعه آن  
 مبارک جمعه باشد اگر روزی چنان باشد **باب** کاف **در بیان**  
 لوح محفوظ است قال الله تعالی ولا تطب ولا یابس الا فی  
 کتاب مبین **در چه** است و بود و نباشد ای سر **در** محفوظ  
 در وی سر سر **لوح** محفوظ است از اثبات **محو** انجمن  
 آن صاحب نظر **کل** اسم حقت تعالی و تقدس باعتبار حضرت  
 واحدیه الدیه که جامع مجموع اسم است یابن معنی گفته اند **حد**  
 بالذات کل بالاسماء **نام** می اگر کسی صد بدهد ای عزیز **صد**  
 حقیقاً یک بود و بنام صد اگر صد آیه شی را بنمود صد شد  
 نقش خیال او صد ست صد شد و لدام صد **بکلمه** عبارت است از **صد**  
 از نامی است و اعیان و حقایق و موجودات خارجیه اما معنوی



محققه اند بکلمه معنویه و خارجیات بکلمه وجودیه و مجردات مفارقات  
بکلمه نامه و ماهیتیه بی اعتبار وجود و لوازم حرف غیبیه خوانده اند  
و ماهیتیه با لوازم کلمه غیبیه و ماهیت با وجود بی لوازم حرف  
و بودیه و ماهیت با وجود و لوازم کلمه کلمه وجودیه و حرف  
بیای خود بخوان سر حرف را نکوی دان **کلمه غمزه**

اشارت بکلمه کن کفوله تعالی اما امر نالی اذ اردناه ان  
يقول له لن فيكون و کلمه کن درین محل صورت ارادت کلمه  
و آن تعلق ارادت مریدیت بود مراد **بیت** هر چه خواهد  
عیان گردد هر که گوید چنین چنان گردد **بیت** است  
مکنونه در غیب و او بطن همه باطنست **بیت** بطن هر باطن  
ما کرم یک سویت بود که می شرم **کلمه** در شریعت تارک  
و راض بود در طریقت تارک فضایل و در حقیقت نادانی  
جزی خواهد که خدا نخواهد و ترای کند با حق در مشیت حق و ندان  
حق گفت حق ترک راض کن ترک فضایل کون **خواه** خواست می بخوان

کون الفظور غیر مشیه المشتمل

فطور اینجا میز خلق از حق تعین و معنی این سخن آنست که تکرر و تکرار  
که حقت نیز نفعیات موجب تفرق جمعیه العیه و احدیه ذاتیه  
بمعن یکی مکرر و دو شود و یکی بلفظ تو، یک وجود و تعبیر  
بسی، جزئی در وجود دیگر کو **کوکب الصبح** اول نوری که رو نماید  
و اطلاق می کنند بر منظر نوری که محقق باشد بظهور نفس کلیمه  
قوله تعالی فلما جن علیه الليل رای کوکبا **فرا** این ستاره و دلیل بر آنست  
صبحم روشنست و یار آنست **الکیمی** قاعته بوجود و  
نشوق بسوی مفقود قال امیر المومنین علی علیه السلام الفناء  
کثر لا یفقد **بیت** کجاست قاعته که ندارد پایان، کرز اندر آنست  
غنیمت میدان **بیت** تهذیب اخلاق با حجاب و زایل  
نفس از ذنایم کسب فضایل و تجلی کلی کمالات **نظم** مکرر کرد  
وصفا جوهر و ان باکی نفس از ناب جوهر گرسنت ترا سعادت  
ای دوست، از ایل دلان تو **کیمیا جوهر** استندال  
اخروی باقی بکلام دنیوی فانی فی الجماله تجار تبت می کن

سودا و بصارتیست فی کرب **کیمیای** **مخمس** شلص دست از کون با  
 مکون **بیت** آفتاب خوشی چو نابان شد ، نور نمود و سایه نهان شد  
**باب** **الام** **اللا** آنچه ظاهر شود از نور تجلی باز چون  
 پوشیده شود بارقه و خطره خوانند **نظم** لایحه چون جلان نماید دل عاقل  
 بلطف بریاید ، باز پنهان شود و چنین گفتند : می نماید ولی نمی باید  
**اللاموت** حیات که ساریه است در شپا و ناسوت محل ان و  
**الروح** **فد** روح شمع و شعاع اوست حیات ، خانه روشن از نور  
 در ذات **اللب** عقل که منور بود بنور قدس و صافی از فسور  
 و تجلیات قال الله تعالی قل یل یستوی الذین لا یعلمون **انما**  
**بیت**

بجهان و انوار

الوالالباب **بینه** لبیب عاقل و لب عقل و جمع او **الباب**  
 ز قسرو و دم برون او **مخ** آن در باب **بینه** مآده نور الهی  
 که عقل نماید می باید بان و پروان می آید از قسور او **مخ** و تجلیات  
 و ادراک می کند میکند علوم صحیح که متعالیه است از ادراک  
 حوالی متعلق باشد بکون و این علوم مصنوعه است از فهم که **عالمی** **مخ**



دارد بروج بوجی بوجه اول حدیث گویند و بوجه ثانی فواید است  
دل جو فرزدان بوج خبرش نفس درو حذر مایه و پندش  
**اللوایح** جمع لایحه است و اطلاق می کنند بر شی که ظاهر  
حسن را از عالم مثال و این کشف صورت است اما بمعنی لایحه  
کشف معنویت از حجاب اقدس **مید** که بصورت که معنی  
ناید نور چشم نور او رومی ناید می فراید نور چشم **الوامع** نور  
پیدا شود اهل بدایات را از ارباب نفوس ضعیفه ظاهر و منقلب  
آن نور از خیال محسوس ترک و مشاهده ناید بوج حس طاهر  
و پسند انوار همچو انوار شیب و قسم و اقاب نور و روشن کرد  
حوالی ایشان و آن انوار ساطعه الاز علیه انوار قصه و و  
سرخ رنگ نماید و اگر از علیه انوار کشف و و عباد باشد رنگ  
برای **نیمی** صفای چو در ساغر در اید و رنگ جام می می براید  
**نیک** **نقد** ریشی که سالک را بخیل خاص شرف گردانند  
چخی **نقد** قدر و زینت خود و بهشت تاب محبوبان و

ابتدای وصول به ملکست بعین جمع و مقام اهل کمال در  
و مشرب قدر قدر خود دیدان روز در معرفت سخن میسر  
با **بسم الله الرحمن الرحیم** بعد بعد معنویت و ان  
حقیقت انسان کاملست کما قال علیه السلام لولاک لما خلقت  
فلاک و شیخ ابوطالب مکی قدس سره در کتاب **العلو**  
و نموده که افلاک دایره بانهاس بنی آدم و شیخ محی الدین  
قدس سره در اول کتاب نسخه الحق می فرماید الحمد لله الذی جعل  
نشان ملکاتین مع علم ملک و اداریه بانه و تعالی شریف و  
بانهاس **الفلک** **میت** همه عالم فدای حضرت او **بلکه جمله حد**  
**علمی** که نفس اطهر گرداند از دنس طبیعت و از نجاسات  
زوایل نتوانید یا شود حقیقت استبحالی قدیم که رافع حد  
علمی که زبایک کند از زمین و **یا** بار القیاسش نام گذرد خدا  
خواهی حدت پاک شود از تو تمام بر خیزد و شو جاده سستی  
المبدی **اضافه محضت** بعین مقدم دانت احث بر حضرت و

که نشان نفعیات و نسیبها و صفیات و اضافات و <sup>عبارت</sup>  
عقلیه است **بیت** مبدایت اضافه گفته اند <sup>لطیف</sup> اینچنین درمی  
سفته اند و مبدایت مجمع عبارت است و منع نسب <sup>واضحات</sup>  
ظاهر است در وجود و باطن در عرصه تعلقات و اذعان و  
مطلق واحد واجب عبارت است از نفی وجود در نسبت <sup>عبد</sup>  
الیه و محقق از حیثیت این نسب حرام نمیدانند <sup>مبادی</sup>  
فروض عبادت است چون صلوٰه و زکوٰه و صوم و حج و نیت  
صلوٰه کمال قرست و مواضع حقیقه و نهایت زکوٰه بدین  
حق از سر صدق و اخلاص محبت حق و نهایت صوم <sup>است</sup>  
از رسوم خلقت بفا در حق و لذا اقل فی الکلمات القدیة  
الصوم لی وانا اجر لی به و نهایت حج و صولت در معرفت  
و تحقق بقای بعد از وقت ازیر مجموع مناسک که وضع کرده اند  
باز از منازل سالکست تا نهایت که مقام جمع و <sup>اجت</sup> **فوق**  
که در اسلام اینچنین باشد موئن و صادق و امین باشد



بنایت اگر رسی بکمال . کامل عاقل و کرین بائی **منه التصو**  
 خصال نلکه که ابو محمد رویم رحمه الله علیه فرموده **فرد** این **حاصلت**  
 اگر ترا باشد . پو تو صوفی کی باشد . **تک** بفقرو افکار و  
**تحقق** بزل و اینار و ترک تعوض و اخت **بار** فقر بکرین و غنا  
 اختیار خود فدای بار کن . صوفیانه چون پای این **حصال**  
 رو بصوفی خانه رو کار کن **الحق** **الحق** محقق که شاید حق فرماید  
 بر تعنی بی تعین آن متعین زیرا که الله تعالی اگر چه مشهور است  
 در هر مقیدی با سببی با صفتی با اعتباری یا تعینی یا حیثی **منحصر**  
 مقید نیست درینا لاجرم مطلق باشد و مقید مطلق منزه از مقید  
 و لا مقید و لا اطلاق و اطلاق مطلق از اطلاق و لا اطلاق  
 بی نیاز از وصف هست و طاق **المحقق** **الحق** **الحق**  
 صاحب نظری مطالعه کند و سر مطلق در وجود و حی دارد  
 با مقید و هر مقیدی او را وجوبیت با اطلاق ملکه شاید فر  
 که وجود حقیقه واحده است او را وجوبیت مطلق

مقید بر قیدی و مشیت بدین مشید بطریق ذوق مستحق بود  
 و خلق و فنا و بقا **در همه** هست بشویش از حق که مقید بودگی  
 مطلق **باب** غزیری که حق تعالی او را از بر خود برگزید و او را  
 در نایب او را از برای حضرت انس و باب قدس خود او را مقرر  
 کرده اند و مجموع نسخ و مواهب کرده اند تا برسد به صفات  
 و مراتب پکلفت کتب و تعب طلب **باب** بی رنج طلب  
 بقایافته اند بی علم عمل از و عطا یافته اند مجذوبانند پس  
 ممکن لطفی بحال از خدا یافته اند **باب** لکلی و خطایع و انصاف  
 مظاهر مفاتیح الغیوب اند در ابواب سدوده میان ظاهر و جوهر  
 و باطن و جوهر و باین مفاتیح کشاده میشود و آن مفاتیح **سجده اول**  
 مجلی ذات احدیه و عین جمیع و مقام او ادنی و طائفة البر  
 و مجلی حقیقت الحقائق و آن غایت الغایات و نهایت **سجده**  
 بقایا برسدیم که غایت آنجا نیست نهایت است که نام نهایت  
 مجلی رزخیه اولی مجمع بحسبین و کباب قوسین حضرت جمیع اسماء

وین بزرگ اگر تو باریابی یا پانی صد نه اران قاری **سوم** محلی عالم  
پروست و انکشاف ارواح قدسیه **چهارم** محلی عالم ملوک  
و قدرات مساویه که تدبیر سکنت مذکور الیه در عالم ربوبیت  
محلی عالم ملکات کشف صوری و عجاب عالم مثال و کشف  
کونیّه در عالم نفی **پنجم** رخ محلی کثرت بی سبب رخ **نزد** ان  
رخ نه از رخ کنج **جمع** حضرت قاب قوسین با جماع بحرین و جو  
امکان **بیت** قاب قوسین و مجسم البحرین یک محیط است  
روان نهرین و گفته اند که حضرت جمع وجود است با غبار  
اسماء الهیه و خالق کونیّه **بیت** در مجمع با جام می و جسم توان یا  
اسما و خالق همه با اسم توان یافت **مجمع** **لا اله الا الله** حضرت جمال مطلق  
که میل بغیر خود نکند مگر با التقای و لهذا اسم نقل فواد کثرت  
من الهوی **الحب** **لا الحبيب الا اول** و قال شبلی  
علیه **سور** کل احوال غذا لوجهک مجسدا **لا** **ت** فی العالمین  
معه عالم جمال حضرت اوست **او** **حسب** **و** جمال دارد در دست

هم محب خود است و هم محبوب **عشق و معشوق و عاشق و نگو**  
**جمع الاضداد** هویت مطلقه است **نظم** یک هویت اول و اخر بود **ان**  
حقیقت باطن ظاهر بود **ظاهر و باطن** یکی گوید **یدام** در **هویت**  
سر که او ناظر بود **الحجۃ** محبت دایم است بلکه محبوب خود **محب**  
خوشت و این محبت اصلیه اصل مجسموع انواع محبتها  
و شئی که میان دوستی باشد یا بناسبت باشد در ذات باطن  
یا اتحاد و وصف یا در مرتبه یا حال یا فعل و کفیه اند **الحجۃ**  
**الحجۃ المخصوصه** محفوظ است که نگاه داشته باشد او را **مطلق**  
یعنی حق از مخالفات قول و فعل و ارادت ناهمزه گوید و  
مرضی حق باشد و نخواهد الا آنچه خدا خواهد و کند قصد الایه  
اگر کرده باشد خدای تعالی او را **باب** اما او را **مربیان**  
آنست در خدش نشان بند **محو** **باب** اگر رفع اوصاف  
عادتست و خصال ذمیه و با یقابل آن اثبات و آن اثبات  
احکام عبادت و کتاب اخلاق حمیده **باب** بد بود **محمّد**

اگر کاری نیست باشد اگر بیکو کاری محو **ربا** **بکسر** **ذات** **علل** و  
 اثبات مواصلات و این محو و اثبات برقع اوصاف و رسوم  
 و اخلاق عبودیت تجلیات صفات و اخلاق و افعال  
 کما قال جل ذکره کنت سمع الذی **سمع به** **الحديث** **بیت** **سمع و**  
 سان و دست و پا **یا نه** **بعوض** **بی** **عوضی** **لما** **محال** **جمع** و  
**محو** **فرغای** **وحدت** **در اثر** **بیت** **در نظر** **غیر** **عین** **آب** **نشد**  
 محو شد و طره و حجاب نماند **محو** **العبودیه** **و محو** **العبودیه** **استقاط** **اضافه**  
 وجود است بسوی اعیان شیون ذاتیه اند ظاهره و حضرت  
 بحکم عالمیت و اعیان معلومات معدومات العینین اند **از** **اید**  
 ظاهر در مرابای اعیان و مرام من حیث الوجود عین مایند  
 از آنکه ملکات معدومه و اعیان ملکات داننا رست **وجودی**  
 ظاهر است در اعیان و وجود عین حقیقت و اضافت **وجود**  
 نسبت اعتباریه و افعال و تاثیرات تابعه وجود **و** **اید** **و**  
 معدومه و معدوم نه نور تواند بود و نه فاعل بلکه **نور** **وجود** **و** **اید**

برزخ اعیان

باعتبار تعین و تقید بصورت عبد و آن شایسته اربشیون است  
و حق معبود است باعتبار اطلاق و عین عبد باقیه در عدم <sup>صله</sup>  
بنده و بندگی سرفامیت . هر چه است آن ظهور سلطانیست  
کما قال الله تعالی و ما ریت اذ ریمت و لکن الله رمی و قال الله  
و ما یلون من نجوی ثلثه الا هو را بعم قوله تعالی لقد کفر الله  
قالوا ان الله ثالث ثلثه و در آیت اول اثبات فرمود که را  
ثلثه است و در آیت ثانی نفی ثالث ثلثه فرمود که اگر احدی از  
بودی ممکن بودی مثل ایشان تعالی عن ذالک و تعدس  
الار چهارم باشد غیر ثلثه بود باعتبار حقیقت و غیر ایشان باعتبار  
یا غیر باعتبار تعینات غیر و عین غیر باعتبار حقیقت عین  
اعیان که بودند بوجهی چنان گفت موجود بودند بوجهی چنان  
نیز اند و از آن وجه که غیر اند پسند . که عین وجودند بوجهی چنان گفت  
المحمی فا وجود بعد است در ذات حق پس که محو فیها  
بعد است در فعل حق و طس نشانی صفات در

اول محو ثبوت و محو ثبوتی آخر محو ثبوتی **الربدا** اول هر فعلی که از ثبوت  
 در وجود آید فعل فعال لما یزید پسند و ثانی هر صفتی که از ثبوت  
 یا به صفت حق باشد نه ناپید و ثالث وجود نیاید الا وجود حق **تث**  
 هر چه پسندد وجود حق پسندد و بن نظم وجود حق پسندد **الحی خضر**  
 حضور و دست با حق در استغاضه از اسامی **نظم** دل حاضر در بارگاه  
 ناقص نیایی از غایت **ه** ز اسما خدا چو فیض **ه** واقف گردی **لوح**  
**الحی داه** حضور عبد است با وجه حق بر اقب و ذهول او از حق  
 ناجرم غیر حق نمی پسندد ز دغیری چگونگی پسندد **الحی خطاب**  
 بنده را در صورتی از عالم ملک همچنانکه ندانم موسی را از سحر  
**بسم** شجر سخن فرموده خود بان سمع موسی بشود **صورت**  
 آتش نموده را در **در حقیقت** الموسی بود **الحی** موضع ستر قطب  
 افراد و اصلین **بیت** هر چه که پنهان شود از دیده مردم **پنهان**  
 شدن از دیده رسیدن **توانند** **الوجود** **الوجود** هر چه موجود است **وجود**  
 و سیت بلکه بی خود نشود خود و کیت **و حق تعالی**



مددی می فرماید از نفس حیوانی بوجو دنیا ترجیح می دهند وجود عالم بر  
عدم عالم **قطر** اگر نور ظهور او نباشد تو در ظلمت است اینها  
و گرنه او ترا بخشد وجودی همیشه در عدم حیران باشد و در <sup>حکمت</sup>  
بدل مبدی از غذا و نفس را مددی بخشد از سوا اما در جادات  
و اخلاک و روحانیات عقل حکم می فرماید به و ام رجحان وجود <sup>این</sup>  
از مرجح و شود حکم می کند که هر گاه در هر انی خلقت جدید <sup>قال الله</sup>  
تعالی بل جسم فی لبس من خلق جدید <sup>بطور</sup> هر زمان صنعتی نماید  
می برد خلقی و می آرد در <sup>است</sup> **کلیه** شش مرتبه است از مرتبه  
موجی و حباب و قطره و دریا **اول** مرتبه ذات احدیت <sup>است</sup>  
حضرت الیت و حضرت واحدیت است و مرتبه ارواح مجرد و <sup>تیره</sup>  
نفوس عالم که عالم مثال و عالم ملکوت است و مرتبه ملک عالم <sup>سماوات</sup>  
و مرتبه کون جامع یعنی آن کامل که محلی مجموع و صور <sup>جمعی</sup>  
و مجازی پنج کفه است و مراتب شش زیرا که محلی <sup>و منظر ظاهر</sup>  
پیشود مراتب و ذات احدیت محلی شیئی زیرا که اعتبار تعدد <sup>اعتبار</sup>

بلکه اعتبار ذات احدیت سبب اعتبار است تا عالمیت معلوم  
 و تنزلات این مرتبه اصلیه سایر مراتب مرتبه آید و غیر این مرتبه  
 باطنه اند و ظاهره و محلی احدیت ذات نیست الا ان کمال  
 کاملست که محلی ذات اوست . مجموعه که جامع ذات و صفات  
**مراتب** وجود مضاف وحدانیت که الوان و اوصاف و احکام  
 اکوان فی هر نشود در وی و او محفی بطور اکوان چنانچه وجه  
 پوشیده شود بطور صورت نمانده هر که در این نظر فرمود  
 آینه شدن آن و او نمود **مراتب** تعینات که منسوب اند بسوی سبب  
 باطنه و اکوان صور میشوند و یون باطنه و او وجود متعین  
 ظاهر ازین وجه شئون را یا وجودند و وجود واحد متعین  
 بصور اکوان **نظم** آینه ضد نهاری میم در همه روی یار می آ  
 بلکه تکلیف بود اینجا صورت مختلف در وجه **مراتب**  
 یعنی حضرت و جوب و امکان و آینه حضرت انسان کمال  
 رات حضرت البیست که مظهر ذات است با جمع **نظم** وجود

کامل امکان و وجوب میتوان دید و صورت <sup>نظم</sup> و عین

کیج جمیع توان درو عیان دید **الما** **مر** مسامحه و حقیقت

در سر و در عرف محاذ است در **ش** **نور** مجد نی فی صاتم

بفرغ غبون نم که **الحاجب** **بیت** باید که احوال خود از **تم** **قرب**

لغیم ماری و شنیدیم **مکرم** **نور** ذکر ذاکر ذات با ساد است

دون و صفیه و فعلیه بلکه عارف با ساد ذاتیه و **شود** **سما**

ذات و ذات مطلقه اصل جمیع اسماست و اجل و **جوه** **نظم**

مطلق است که متداول مجموع اوصاف حقیقت اما ساکوبه

اورا بعلم یا جود یا قدرت تعظیم اورا قید کرده باشند **ان**

وصف اما اگر ساکوبه خدا با ساد ذاتیه چون **سبوح** و **قدوس**

و غنی و حق و امثال آن خدا ساکنه اند **جمیع** **اسما** **نظم** از دل

جان بفرمان او است با ساد ذاتی متداول او است **چوا** **نظم**

مطلق یا آورد **مقید** در ان ضمن **مسم** **ان** **اوست** **مر** **اسم**

**نظم** **بیت** **الح** **است** **و** **سبح** **ان** **ست** **بمعنی** **دل** **کامل** **صا**

مستوی اعظم اسم دل بود نه دل هر کس دل کامل بود

مستند لغز حضرت واحدیت که منشا جمع اسماء الهیه است

حضرت واحد برادر باب منشا جمله اسماء در باب منشا

بفرض بحرام معرفت بایدت با در باب **تعداد** ذات

احدیت بجهتی باقی نماند از رسم **نظم** هر که در ذات حق شود

بطریق که شرح آن گفتیم هر چه مستلکس می گویم بانی

جاودان گفتیم **مستند** اعیان مابته در صور اسماء الهیه اند

حضرت علیه اعانت با احدیت وجود عین واجب الوجود

و باعتبار حقایق عالمند اما از انزوله مکتبند شمر را بجهت وجود

نگریده اند و باسن وجه گفته اند معشوق کمال نزل در **مبدأ**

حال خود است و عاشق کمال مکن در عدم برقرار خود **بالم**

حقت با اسم النور یعنی وجود ظاهر در صور اعیان و ظهور

با حکام اعیان و بروز وجود در صورت خلق **جبر** **انان**

باضافه وجود با عیان تعیین وجود با عیان با بقا **عیان**

بر عدم اسلی و اگر نه دوام ترجیح و جود اعیان بودی با صفت  
بسوی اعیان و تعین و جود با عیان عالم را بودی بود  
و این امریت کسفی ذوقی **فرد** در یاب بذوق و عقل  
گویی . سرشته این سخن تو از عقل مجوی **للمرتج** بنده که خدا  
او را مطلع گرداند بر سر قد لاجرم مطالع نماید که سر  
و احب بود و وقوع در وقتی معلوم و سر نه نیست  
و قون آن قال رسول الله صلی الله علیه و اله المقدور کاین  
و فصل لاجرم **مستر** استراحت یابد از تعب طلب و خون  
نماند بر مافات کما قال الله تعالی ما اصاب من مصیبه  
وله اقال انفس خدمه سلی الله علیه و اله عشرین فلم یقل  
فعلته ثم فعلت ولا لشی ترکته لم ترکته **ع** لاجرم عاقبت  
می گویم **فرد** همه عالم عطای حضرت اوست . هر چه اید  
باشد دوست **مراقب** تجلیات اسماء ایزد و تجلیات  
رنگ **مستراح** غیب تجلیات ذات ایزد **قطعه** جمع مبرق

خوانند ز دما آن ظهور آیات ، چون تجلی کند بتو اسما ، افشاح

ذات است **مثبت و شمس حقیقه** تجلیات ذات قبل از فائز نام

در عین احد به جمع **نظم** صبح دم روشن نماید در نظر **کرده**

پنجمان از شب اثر ، چون براید مهر از مشرق تمام ، مجموع

ظلمت **سر سبز مشرق** **نظم** مشرقی ، اند تعالی مطلع گرداند در صفا

و بتشریف **شرف** تجلی اسم الباطن **شرف** بر لوالهن **و**

شعید بواجیر قدس سره **شرف** بود بجلعت **اشراف** **مست**

**شرف** بتشریف **اشراف** بود ، مزین با نواع الطاف **لوا**

**المضاهات** **بسم الله الرحمن الرحیم** ترتب حقایق کونیة بر حقایق الهیة **کما**

اند و ترتب اسما بر شیون ذاتیه لاجرم اکوان ظلال اسما باشند

و اسما ظلال شیون فرد سایه اسما بود اکوان تمام ، **شمس**

سایه اسما و **اسلم المضاهات** **بسم الله الرحمن الرحیم** انتساب اکوان

بحضرت ثلثه یعم حضرت وجوب و حضرت امکان و حضرت **جمع**

میان وجوب **بسم الله الرحمن الرحیم** انتساب اکوان **بسم الله الرحمن الرحیم**

بادیوب

با وجوب و نسبتی با امکان اگر نسبتش با وجوب اقوی بود  
 و شراف و اغلی باشد و حقیقه او علویه روحیه یا ملکیه بود یا بابط<sup>فلسفه</sup>  
 و اگر نسبتش با امکان اقوی باشد اخس از فی بود و حقیقت<sup>سعی</sup>  
 غریبه ببط یا مکرر و نسبتش بحضرت جمع اشهر باشد حقیقه<sup>است</sup>  
 و انسانی که با امکان ایمل بود و احکام وحدت در و اعلا<sup>شد</sup>  
 از سابقین و صدیقین چون انبیا و اولیا و اگر تا وی درو<sup>جستان</sup>  
 مقصد خوانش بود مومن ، و بجهت اختلاف مسل<sup>حتمین</sup> حتی از  
 اختلاف درجه مومنان باشد در قوت ایمان و تصع<sup>بنت</sup>  
 بهر میل کنی خشن خویش بخویش ، سرانچه در بی آن بر روی خود  
**المطالع** توقعات هفت عارف از ابتدای حکم سلط<sup>است</sup>  
 بود که از سوال از خود در آنچه راجع بود یا حوادث و مطالع<sup>اطلا</sup>  
 می کند بر شتر اوقات مشاهده در زمان طوابع توقعات و بباد  
 حق آن **بنت** نور حق است دیده میکن . حکم او تم مطالع<sup>مسکن</sup>  
 شود و تکلم است در وقت تلاوت کلام اوست

بحسب وجوب اسباب بود و احکام  
 کثرت در و اعلا<sup>است</sup>

الصادق

متجلی منت بصیحه که مصدر آن آیتست کما قال الامام جعفر بن محمد

علیها السلام تقدح علی السجده فی کلام و لکن لا یحرون <sup>است</sup>

سر که خواند کلام حق چو امام <sup>ج</sup> تکلم نظر کند و سلام و کلمه

روزی امام در نماز سجده در افتاد و پیوسته گشت چون بار

از آن حال سوال کردند فرمود ما زلت <sup>الکلم</sup> الررایه حتی سمعتهم

و تح الاسلام شخ شهاب الدین هروردی قدس سره

فرمود که لسان امام در آن وقت چون شجره موسی بود در

ندانی لانا از شجره بیت <sup>بار</sup> تو زما بشنوی و ما از تو بشنوی

از زندان سکو و شاید که مطلع اسم باشد زیرا که مقام شود

حقت در هر شی که متجلی بود بصفتی که آن شی منظر آن بصفت

پناچه وارد دست در حدیث نبوی علیه السلام ما من آیه الا <sup>ظهور</sup>

بطن و لکل حرف حد و مطلع و روح توان دید در همه <sup>در نور</sup>

اعضای شریف <sup>است</sup> معالیه <sup>است</sup> اعضا

چون عین از صفات ظاهر شود

و



و معلم محل ظهور کما عالم الدین و مع عالم الطريق **نظم** چشمت  
تو ناید، کوش تو و در سخن ناید، در کلشن زبان  
چو بلبل، سر خطه تر نمی سزاید، دست تو پان کند بداید **نظم**  
یدش بدست آید، پایی که ز قدرش پاید، بی قدرت او پاید **نظم**  
**معلم** اول **نظم** اوست و لقوله تعالی یا ادم اهبط بهما  
ز حق تعلیم اسما و گرفت، ملک تعلیم از و نسکو گرفت  
در مکتب نشاده اولاد، ملایک را همه انجو گرفت **نظم**  
استار هفت تیغات و اختصار، روح بحسب جان نود **نظم**  
تن شد خزان، در قیامت کرد داز مغرب عیان  
**مفتاح** سر **نظم** اختلاف استعدادات احیان مملکت  
کو رازل **نظم** علم تر قدر عظیم بود، خوش بزرگی که او بود  
حکم عالم بقدر استعداد، بود از عالم حکیم بود **نظم**  
نذر جحیم است، در غیب الغیوب یعنی حد  
نیات چون شجره در نهات، و تسمی با الحروف الاصله **نظم**

نزد روانه، قرب سعد ندانه در یک شده **مفرح** **الاحزان** و **مفرح الکرب**

ایمان بقدر مفرح اخلاست، تصدیقش کن که ترا نیست

**المفیض** ایست از اسماء نبینا علیه سلام زیرا که محقق است

باسما را خدا تعالی و منظر افست نور هدایت بر همه و واسطه **موسع**

**بیت** او حق است فیض و باز او، مستفیض و مفیض چون او **الولیع**

استیفاء حقوق را هست که اگر استیفاء حقوق مندری که در **و بیت**

نویاید سالک ترقی تواند کرد در مقام فوق پنجاه که **الحق**

تقاعست صحیح نبود او را توکل و اگر محقق بحقوق توکل نیاید **صحیح**

نباشد او را تسلیم و علم چرا و او را انداخته ان نیست که باقی **نشی**

یا سالک بقدر از درجات مقام سافل تا ملین بود ترقی مقام **ع**

بلکه اگر بقایای سافل و درجات رفیع آن مقام در مقام **ع**

درک کرد بلکه در سالکست و ثبات در آن مقام **کشتی**

حال او شود و اسم آن مقام بجهول معنی آن بر و ساد **ع**

تا او قانع و متوکل **ع** تمام را که مقام **ع**

می گویند بحسب اقامت ساکت در وی **بیت** هر مقام که نجا  
رسی اقامت کن ، ولی دمی نه اقامت که تا قیامت کن ،  
**مقام نزل را** نفس رحایت یعنی ظهور وجود حقانی در آ  
تعیانات فرد نزول حق به موت الزمید ، بد آنکه ست ظهور  
وجود **حق** منزلی که از رفع منازل شده عند الله الطلاق  
بر مکنات مکان چنانکه حق اشارت فرمود کقوله تعالی فی  
سوق عند ملک مفتر **بیت** خوش منزه لیت این مکان  
باید که بود پسین **مکان المکر** ارداف نعمت با وجود محال  
و ابقار مال با ترک ادب و اظهار ایات و کرامات غیر  
این ای نازنین از مکر رب العالمین ، از قول حق بر خوان  
کواسد خیر الماکرین **الملك** عالم الشهاده فردی لم محوسس **عالم**  
عاقلان دامن از و افسانده اند عالم الغیب **الشهاده بیت**  
مکتوت عالم ارواح نیز غیب مضاف میخوانند ، **الحسن**  
میدانم ، عارفان این سخن نگویند **عالم** نبینا **عالم**

فاضله تحت هدایت راعی با یسار من عباده و مدد می فرماید  
 مومنین مومنات را بنور آیات **نظم** اهل سمت سمت ارو  
 یافته مالداران ثروت از وی یافته نعمت دینی و عقی <sup>به قدر</sup> را  
 نعمت احد نعمت از وی یافته **صفه** انصاف یعنی حسن معامله با خلق  
 و حق **بیت** با خلق خدا بخلق صدقت بدام انصاف که  
 انصاف همین است و سلام **المنهج الاول** انشا بر جمع اسما و صفات  
 در رتبت ذات و اعلی نظری که خدای تعالی دیده را و را پدید  
 بنور تربیت اسما و صفات هدایت <sup>سلطنت</sup> بین حضرت ذات  
**المنقطع** محل القطع غبار و عین جمع احدیت **بیت**  
 غیره در حضرت او ببار هر چه غریبست یا را با غیار نیست  
 و منقطع الاشیا حضرت وجود و حضرت جمع می خوانند **مظهر المعانی**  
 حضرت واحدیت است که منش غیر متکونید با اعتبار <sup>بصفت</sup>  
 رحمانی که ظهور صور معانی از دست و بصفت وجود الهیست که  
 فیضان وجود حق او لا از نفس رحمانست را اسما **بیت**

در جمیع رتبت ذات بر آنست که راه غنوده باشند و را با بر یکبار

در مظهر او است و هر چه غنوده باشند و را با بر یکبار

خواهد بود

**بیت** همه اش یا ازین نفس موجوده این نفس است و بود و

**المنازل** <sup>نم</sup> مناسبه ذاتیه میان حق و انسان کامل <sup>نست</sup>

از دو وجه از جهت ضعف تاثیرات او در تجلی متعین <sup>بسی</sup>

کسب نواند کرد صفتی که قادس باشد در تقدیس او <sup>بغیر تعین</sup>

نیت در عظمت و جلال و وحدانیت حق و خلوص <sup>او از</sup>

احکام امکان و خواص و سابط <sup>نیت</sup> و جبهی از وجین <sup>سب</sup>

باقی **بیت** سرکه باید مناسبست زین رو <sup>باشد</sup> او را <sup>سب</sup>

**المشانه** اتصاف عبدت بصفات حق و تحقق <sup>کسب</sup>

و اگر اتفاق افتد مناسبه بوجه اول <sup>بغیر</sup> <sup>مجموعی</sup> مقرب <sup>و</sup>

مناسبت بوجه ثانی <sup>بغیر</sup> اول محال و در هر دو امر <sup>نست</sup>

که او را <sup>اول</sup> بحسب <sup>شده</sup> غلبه نور و وحدت بر کثرت <sup>ضعف</sup>

و وحدت بر کثرت و قوه استیلای احکام و <sup>وجوب</sup> بر امکان <sup>ضعف</sup>

و <sup>بجز</sup> امر ثانی تحقق او <sup>مجموع</sup> یا تحقق بعضی <sup>بغیر</sup> بعضی <sup>اما</sup> <sup>بهر</sup>

بوجوب حاصل شود از وجه اول که کمالست <sup>محبوب</sup> حق و <sup>مقصود</sup>

تعین باشد و از حیثیت حقیقت برنج البرازخ و ذات ذات الو  
 باشد و آینه ذات و صفات <sup>بیت</sup> سید عالم بود در کائنات  
 المیهمون ملائکه همیشه در شهود جمال حق و از غایت شده <sup>بیت</sup>  
 باشد به حق منید اند که خدای تعالی آدم را افزیده است و  
 از غیر حق غایب مکلف بوده اند بسجود <sup>بیت</sup> بجلال و جمال حسیرا  
 غیر حق دیگری نیست <sup>الموت</sup> با صطلاح محقق موت آخرت است  
 قمع هوای نفس است زیرا که حیوة نفس در ترک هوای نفس  
 قال الله تعالی و نسی النفس عن الهوی فان الجنة هی المأوی <sup>الموت</sup>  
 نفس حیوانیه میل لذت کند و شهوت نفسانی و مقضات  
 هراسیه مایل شود بحیوة سفلیه و جذب کند نفس ناطقه را بر خود  
 لاجرم دل یعنی ناطقه میرد از حیات حقیقیه علی موت <sup>بیت</sup>  
 اگر نفس میرد از هوای خود دل باز گردد بحیوة اعلیه مقصدا  
 عب الوطن من الایمان با عالم قدس و نور و زنده شود <sup>بیت</sup>  
 ذاتیه این از مرکب زنده ها و مد و امام جعفر صادق علیه السلام

فرمود الموت توالیة قال استعالي فتوبوا لي باركتم فافعلوا  
 وقال رسول الله صلى الله عليه واله رجعا من جهاد الاصغراني جهاد  
 الاكبر قالوا يا رسول الله وبالجماد الاكبر قال محالفة النفس ودرجتي  
 وكر فرمود الجاهل من جاهد نفسه سر كس كه ميرد از نفس خود زنده گردد  
 بهدايت از ضلالت و معرفت از جهالت قال استعالي او  
 كان ميتا فاحيية بالعلم قال رسول الله من حي بالعلم لم  
 ابد اين موتي كه حيات جاودان بخشاید . انبت و تراو  
 چنين مي باشد لموت كه سكي موت ايضست نهم سكي موت  
 ايضست اي باره . دل تو زان سفيد و كرده ده نفس مرده  
 دلت زنده . بدوي تو نهمه ملكو كرده . من فانت بطنة  
بطنة موت بگذر نه تحمل و كد به بگذر . رو كنه به بوس  
 بساره جاي كه بود تجمل فاني اوه اين نوع بكار آيد اي يا  
 موت اخضر بوشيدن مرغت از حرف مافاه وقاع  
 جميل به لوق زينيل نهم ارمه بيدارد در صوف و حر عشق اوه نهم

بنی مینا بحی حیات

که ندارم در سوای بر دبرد **مهر** محالفت نفس **فرد** بجلا

رو که طریق عاشقانت ، تو قدم بر آینه که طریق عاشق است

**موت الاسود** احتمال ذی خلقت پی حرج و الم بلکه تلذذ یا بک

در محبوب **پند** که نرسد دوست کند سچو دوست محبوب است **کلام**

المحبوب محبوب **هر** از تو آید خوش بود خواهی گرم خواهی الم

فناست در محبوب ، بشود اذی از و بر و به افعال در فعل

بلکه برویه فنا نفس خود و النفس خلق در محبوب **نغم** هر بلانی له یا

از محبوب ، آن بلا را بود مرا مطلوب ، در بلا صبر کن که تابا

منبتلای بلاش چون ایوب ، اگر نفس موت اسود میر

زنده شود با وجود حق از اید ارضیت جواد مطلق **الیز** قول

فعلیت بتر از و برکش ، کم بده راست بده ز و برکش ، **بلا**

اقوال سدید و افعال حمیه که توان کرد از اضداد و ان **لش**

ظلم و حدت و حقیقه و تحقق عالم بود بمقام احدیت **حس**

نار زنده تر کنی زنده ، باید که ترا بود ترا زوه و میران **طاهر**



و نیز آن اهل باطن عقل اما عقل که میور بنور قدست و نیز آن <sup>خصوص</sup>  
علم طریقت و نیز آن خاصه انحصار عدل الهی و تحقق عدل الهی  
منبسطی از مناصب انسان که **ملت** این تر از و است که

دست دبه جان من صد بوسه بردست **باب النون**

**النبوة** اخبار حقایق الهیه یعنی معرفت ذات حق و صفات

تعالی و تقدس و احکام این برد و قسمت نبوت تعریف است

و نبوت شروع اول اخبار است از ذات و صفات و اسما و

و غلیم اخبار است از این مجموع با تسلیع احکام و تادیب باطلان

بکلمت و قیام بیاست و این نبوة مختص است بر سالت **است**

این نبوة باقیست تا دین از و یابد قیام <sup>بر محمد کرمه</sup> و این نبوة حمیه

و السلام **النجباء** جل شانند و هر جیل دایم با نور جهانیاں قائم

یعنی قائمند با صلاح کارهای مردم و حامل افعال نبی آدم

و تصرف اندر حقوق خلق **النفس** ترویج قلوب است با <sup>نفس</sup>

تخویب و محبت است محبوب **نظم** انس با محبوب اگر

از سال موای

محب، کریم باشد که نفس محبوب است، کردنی بایار خود <sup>بهم</sup>  
حاصل اوزان نفس مطلوب است **او النفس** <sup>رحم</sup> وجود اضافیست  
و حدانیت تحقیقه و مکرر نصف صور معانی یعنی اعیان  
اعیان در حضرت و ایت سیم که نفس انسانی مختلف <sup>تصور</sup> میشود  
حروف در مخارج و مقاطع و نفس انسانی حارست از <sup>طین</sup>  
بطاهر و ایراد موای بار دو نفس سبب ترویج اسما <sup>حیطه</sup> است  
اسم الرحمن داخل بود **و نظم** در ظهور آن نفس <sup>نفس</sup> مویده، زین  
هر چه بود بداند، صبح صادق نفس زدار <sup>خاک</sup> نفس خاک  
در **و اشد النفس** بخاری لطیفست و خوش <sup>عفت</sup> جوهر است  
نکونظریست، حامل قوه حیوة و حس و حرکت ارادیه <sup>حکیم</sup>  
او را روح حیوانی بخواند و واسطه است میان نفس <sup>بدن</sup> ناطقه و  
قرآن موسوم است بشجره زیتونه و موصوفه مبارکه  
یعنی از شرق عالم ارواح مجوده است و نه از غرب  
اجسام **نفسیه** در میان ترک و بند و کابلی رفته، انجمن

پس برت شده یافته **النفس** لاماره مایل بود بطبیعت سیه  
و امر بذات و شهوات حسیه و جذب کند در جهت عقلیه  
نفس ما و ای شود منبع اخلاق ذنبه و افعال سیه **قال الله**  
تعالی ان النفس لاماره بالسوء **ب** اما ره اگر چنانچه مانورده و نور  
تو تمام معهوده شود **النفس** یعنی که بنور دل منور گردد، از ظلمت  
روان برگردد، و بنور دل هدایت یابد و از نوائ غفلت  
گردد و با صلاح سال خود متردو بود میان ربوبیت و **خلقیت**  
و اگر یکم بجای ظلمانی سیه ازونی هر شود تدارک ان کند و  
تپنه الهی و بلامت نفس پیام ناید و از سیه نفسانی با **استغفار**  
ببرگاه رحیم غفار مراجعت فرماید ازین سبب است تعالی او  
مقسم کردم و فی قوله تعالی ولا اقسم بالنفس اللوامة  
که چه این نفس بر هوا گردد، بد نباشد چو با خدا گردد **النفس المطمئنة**  
این مرده که نفس مطمئنه تمام کردید بنور دل منور و سلام  
بر لباس تلبیس صفات ذنبه منسلخ شد و نجاعت لطیف **اصلا**

حمیده تسلیم گشت و توبه نمود بحضرت دل بکلیه و شایسته فرمود

بنهایت جناب عالم قدس که منزله است از جناب و حسن کلی

و بواسطه نماید بر طاعات رفع الدرجات و بر درگاه بارگاه

ساکن باشد تا خطاب مستطاب ملک الوهاب برسد یا آنها

النفس المطمئنة ارجع الی ربک راضیه مرضیه فادخل فی عباد

و ادخل جنتی **فرد** هر کس مجر دی بنیت **تشریف** شرف او

**الغیب** محققانی که تحقق با اسم الباطن یافته اند و مشرب کرده

بتشریف اشرف بر بوالهمن بنی آدم و اطلاع می یابند رخسار پاک

با کشف سار از و بوه سر **فرد** نقیاً سجده اند و نه کم و بیش

بر در بادشاهی دروش **الفتح** **رفعه** توجیه که

حق تعالی اسرار و بان فرموده فی قوله تعالی لست کنز انک

است رست بسق خفا و غیبه و اطلاق ظهور و تعیین سعی

التمی و قوله فی حوض **ان اعرف** است رست بامیل

و حیثی ذاتی که وصلنت میان خفا و ظهور و لاعرف است

باین وصلت و این وصلت اصل نکاح است که ساریت در  
جمع ذراری و و مدت مقضیه حب ظهور شیون است  
که ساریت در جمیع مراتب تعینات مترتبه و تعینات  
کلیات **بیت** آن ملی در سر ملی کرده ظهور مینماید در ندره  
و وحدت حافظه اکثریت زیرا که شامل کثرت در جمیع  
از پربشانی و تفرقه و اقتران این وحدت بر کثرت و  
و آن نکاح اولست در مرتبه حضرت واحدیت با حدیه ذات  
در صور تعینات با حدیت جمیع اسما بعد از آن با حدیه  
اضافی در جمیع مراتب الوان تا در حصول نتیجه در  
قیاس و تعلیم و تعلم و غذا و معذی و ذکر و انشی **بیت** مرد  
زن چون جمیع مذکوره تویی این دویی چون محسوسات  
و این حب ذاتی مقضی محبیه و محبوبیت است بلکه علم  
و حکمت و معلومیت و این نکاح اول بریان و حدیت  
در کثرت و ظهور تثلیث موجب است ای و ارباب تیر

و مغلوبه و آن کلاه ساریست در جمیع ذرات <sup>میری</sup> خوش  
کمالیت در همه ساری، نظری کن بذوق اگر در هر  
زید کبری زینب صفا، جمع کن تانستیم بر داری <sup>النفوس</sup> <sup>همه</sup>  
<sup>الاول</sup> رفع حجب کثرت از وجه وحدت <sup>بست</sup> بردار خوشی  
کثرت، از پیش جمال روی وحدت <sup>نهایه</sup> <sup>النفوس</sup> <sup>کثرت</sup> رفع حجاب  
و حدت از وجود کثرت علیه باطنیه <sup>بست</sup> کثرت چو حجاب  
و حدت <sup>شرب</sup> آب، بردار حجاب آب در باب <sup>نهایه</sup> <sup>النفوس</sup> <sup>کثرت</sup> زوال لغت  
بضدین ظاهر و باطن بجهول در احدیت عین <sup>نظم</sup> <sup>ظاهر</sup>  
باطن ارجح <sup>نشد</sup>، عارفان سر دورایی <sup>دا</sup>، این دو  
ذات هر دو یکی، صفت ان یکی <sup>ذکر</sup> <sup>نهایه</sup> <sup>غیر</sup> <sup>مربع</sup>  
به جو عست از حق بخلق در مقام استقامت که احد <sup>بست</sup>  
و فرقت بشود اندراج حق در خلق و اضمحلال خلق در  
و عین واحد را در صور کثرت مطالعه می نمایند و صور <sup>کثرت</sup>  
در عین واحد <sup>بست</sup> مجلا و مفضلا <sup>بند</sup> موج و دریا بعین <sup>بست</sup>

فی قوله تعالیٰ ن والقلم ن و العلم ن علم اجمالیست در حضرت احدیه  
والعلم حضرت تفصیل است **سرف** اجمالی و تفصیلی بخوان حضرت  
نون و قلم سر و بدان **النور** اسمیت از اسماء الله تعالی و ان  
بجلی هست با اسم الطاهر یعنی وجود ظاهر در صور مجموع **الو**  
و اطلاق می کنند بر هر چه باشد از علوم ذاتیه و اراده  
که مزیل کون باشد **ت** ظلمت کون روز دل بر **نور**  
علم چون بدل بر تافت **نور** و **جهت** که نور جمله **النوار** است  
در باب که کنج مخزن **است** **باب** **الاسم** **الباقی**  
عنایت از لیت است چنانکه حق فرمود الدین امنوان **هم**  
قدم صدق **عذر** **هم** یکذره عنایت الی . بهتر بر این یاد  
**است** یعنی است برای الله که متوسط است میان **مبتدئ**  
مادام که در **سیر** **است** **سیر** جوهر است یعنی سبولی که **غیر**  
و موجوده تواند بود الا بصورتی که حال او مقوم اوست **بو**  
که سر دم بر یکی نماید و هر نفسی **نفسی** بر **ایست** بر نفس **خیا**





کاملان و آن نهایت مرتبه اسماء است **مست** رتبت عالیه است  
عالی نسب . این علو این است عالی طلب **المست** عالم حق <sup>حقیقت</sup>  
تا دانی . سرچه از اطلب کنی آبی . طالب حق <sup>حال</sup> حقیقت در همه  
غیر او عالمش چه بخوانی . که آن بفعلی عارف بی جاہل . و عارف  
بی عارف بقیقہ . حق را بخلق سر که شناسد نه عارف . حق را بی  
شناس که عارف چنین بوده . کما قال النبی صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم  
عفت ربی بر بی صدق **سر** این <sup>حق</sup> آنچه شناسد شود از مراد  
در این حال **سر** کردانی مراد حق در حال . سر حالت بیان  
در حال **سر** حقیقی که عالم آن عالمت زیرا که علم حق <sup>حقیقت</sup> عین  
در حقیقہ اگر چه غیر اوست باعتبار **مست** در حقیقت عالم حق عین  
**سر** از غیر مذکور حقیقت **سر** حقیقہ افشا کردن از حقیقہ <sup>است</sup>  
**سر** حق در هر کجی مبدولی . کی کذا فی <sup>سر</sup> حق ولی **سر** حقیقہ  
شود و بی هر چیزی در هر چیزی **مست** آن کی دور هر کجی پیدا  
کند نظر در جسم **مست** **سر** . و این شود با اختلاف تجلیات

بر دل صاحب این تجلی احدیت جمعیت بیان مجموع اسما<sup>مشابه</sup>  
نباید با تقاف سراسمی کسب اسما با نحا و اسما بذات احدیت  
و استیاریتات که ظاهر شده اند در اکوان که صور اسما<sup>بسیار</sup> اند  
ماه یلی غلام صمد باده یلی جام<sup>صمد</sup> ذات یلی صفت بسی عین<sup>و</sup>  
نام صمد<sup>بسیار</sup> کل شی فی کل شی تعدد اسما بصفات و احوال و بذات<sup>بسیار</sup>  
صمد نادر آینه پذیرد کرملی<sup>بسیار</sup> هر یلی آن یک نمایند یلی<sup>بسیار</sup>  
آنچه حق دانسته است از بر عینی درازل و احوال آن عین<sup>بسیار</sup>  
چنانچه اقصای آن عین باشد ظاهر شود بروی در زمان وجود<sup>بسیار</sup>  
آن عین در خارج و حکم تابع علم بود و علم تابع معلوم لاجرم<sup>حق</sup>  
تعالی که عالم حلیت حکم تو نماید بر شی الالبابچه دانسته باشد<sup>از عین</sup>  
آن شی در حال ثبوت او در حضرت علمیه<sup>علم</sup> علم چون تو<sup>بسیار</sup>  
جسالت نمودند مستعدان سوال فرمودند طلب<sup>فصل</sup>  
نیک بد کردند<sup>بسیار</sup> هر یکی حکم خود بگوید کردند کرد در آتش<sup>بسیار</sup>  
کرد در آب<sup>بسیار</sup> خود طلب کرده اند آن در باب<sup>بسیار</sup> زیرا که تو<sup>بسیار</sup>

مستقیم  
رستی است و نسبت لابد است از مستقیم و واحدی ازین  
مربوب است و محبوب اعیان ثابت است در عدم و موقوف بر معدوم  
معدوم و سهل بن عبد الله تسری قدس سره فرمود ان  
سر الوطهر لطل الربوبیه است چون ربوبیت بود از بادقوه تا  
اورب و ما فربوب او سر ربوبیه ظهور ربیت بصور اعیان  
اعیان از حیث نظریت رب قائم بذات رب و رب  
تبعینات اعیان و اعیان موجوده بوجود رب و اعیان ازین  
حیثیت عبودیت و محبوب و حق رب اعیان اما در حقیقت  
ربوبیت بحق است و اعیان معدوم خود در ازل لاجرم  
را سیری باشد که لو طهرت لم یطل الربوبیه است چو او در ربوبیت  
نحو ربوبیه بود دام که بی فانی شود و محبوب چون باشد بر قیام  
سر او را اسما الهیه اند که لایحه اند از بولطن الکوان است ظاهر  
بود و الکوان بنام باطن الکوان بود اما تمام سر او را قیامت  
به حق در حال وصول تمام چنانکه فرمود نبی علیه السلام

لیح الله وقت الحديث وقوله تعالی اولیائی تحت قبائی لا یغیر  
 قطره در دریا چو فانی شد نام غیر ما را نماند و اسلام <sup>مست</sup> شیب  
 تحسین کمالست یحقیق بر خیز که جامع امکان و جوبست <sup>مست</sup> ان  
 بر خجامه دل کامل اوست . او را بطلب از آنکه او حاصل اوست  
 سفر توجہ دست بحضرت حق و اسفار چهارست اول <sup>مست</sup> اسیری  
 از منازل نفس و وصول بافق بسین و آن نهایت مقام دلست  
 تجلیات اسمیه الثانی اسیری الله بر اقصاف صفات حق و تحقق <sup>مست</sup>  
 تا بافق اعلی که مقام روحست و نهایت حضرت واحدیت <sup>مست</sup> الهی  
 رفیقیت یعنی جمع و حضرت احدیت و این مقام قارب <sup>مست</sup> توحین  
 یا بقیه اثینیت و چون دوئی مرتفع شد و مغارت منقطع <sup>مست</sup> نیاید  
 بود الرابع اسیر بالله عن الله از برای تکمیل و این مقام بقا <sup>مست</sup> بعد  
 مقام مندرق بعد از جمع <sup>مست</sup> فوق و جمع ارجع کردانی است  
 مرشدی باشی مکل و اسلام <sup>مست</sup> حقیقت اعتبار احدیت <sup>مست</sup> در  
 صفت و اسم <sup>مست</sup> احوالی اعتبارات <sup>مست</sup> راجحانی <sup>مست</sup> <sup>مست</sup>

معرفت که در عبارت **کجاست** ذوقیت مراد از این لایب است **چ**  
روایت و حکایت **سوال** **انجمن** سوالی صادر شده از حضرت وجود

اسماء البیه که در نفس الرحمن طالب ظهور بود بصورت اعیان و سوالی  
حضرت امکان با سواد ادانفس بر انضال اجابت سوال هر دو **است**

سبب است این سوال بلام ، سائل انچه و مجیب او **سلام بود**

**فاندر** فارت در حق بکلیه بستی که صاحب این فارت وجود

مانده در ظاهر نه در باطن نه در دینی نه در عقی و آن فقیر حصی **و**

با عدم اصلی از آن گفته اند اذا تم الفقر فهو له **بست** سواد الوجوه فی

فناظر و باطن ، فناظر و باطن سواد الوجوه فی الدارین

**باب** **العالم** العالم ظل انیس

ظل است **عالم** سایه سایه مساویه او ، مساویه او سایه او سایه او

وجود حست ظاهر بصورت مجموع و ظهور حق بقیات ممکنات **بست**

یا اسم غیر این نیست و وجود حقیقا عین حست و ممکنات **بست**

برعدیه خود در علم حق و ممکنات شیون ذاتیه اندکانه در **بست**

است بیان این طریقه

و اعراض از این ممکنات

و دوی نیست

العیوب لا جرم عالم صورت هست و حق هویت عالم دان  
 تیغیات در وجود واحد احکام اسم الظاهر عقد و اسم الظاهر محلی  
 اسم الباطن **مست** ظاهر و باطن از حسن دانسته نسخه خلق و حق  
 خدایی **عالم الباطن** عالم اسما و صفات الهیه **مست** کردین عالم  
 باشد محال . هم بقدر خویشی با بی کمال عالم **مست** و **مست** عالم  
 و روحانیانند که موجودند با امر حق بی واسطه داده و داده **مست**  
 آن روح که در بدن دمیدند . بی ماده و ماده افسردند **مست**  
**و الملک والشاه** عالم اجسام و جهانیت اند **مست** از ملک و **مست**  
 از ملکوت . راز لا هویت کفتم و ناسوت . و این عالم را **مست**  
 عالم امر ایجاد فرموده اند باده و ماده **مست** صاحب نظری که  
 تعالی او را بسینا گردانند بذات و صفات و با اسما و افعال **مست**  
 معرفت او از دیده بود چنانکه گویند عارف از دیده گویند  
 عاقل از شنیده **مست** عارفان دیده اند و میگویند . **مست**  
 از شنیده **مست** **مست** عارف عظیم نقص **مست**

و شکستن عید یابی گویند و نمیکشند یا و عده می دهند و وفای نام  
قال الله تعالی کبر مقتا عند الله ان تقولوا مالا نفعلون <sup>قال</sup>

جل و عزاتهم و الناس بالبر و تسون انفسکم و انتم تسون الکمال  
افلا تعقلون <sup>بیت</sup> عاریت عظیم کرد بانی باید که بجای در مقام

<sup>حسب</sup> عبادت غایت تذللست <sup>بیت</sup> بر خاک درش فدا ده ام  
چون بنده ریحانه و سکین <sup>فقیه</sup> و عبادت عامه را است و عود

خاصه را و آن صحیح گردانیدن نسبت است باقی بصدق قصد  
در سلوک طریقت و عبودیه خاصه الخاصه است و این آنست که

شاید فرمایند که همه قایمند بحق در بندگی و تعبد این طایفه  
در مقام احدیت فرق و جمیع <sup>بیت</sup> بنده از بندگی شود از آزاد گرد

بندگی شوی دلنا و <sup>بیت</sup> عبادت ارباب تجلیات اسماء اند چون  
یابند حقیقت اسمی از اسماء الهی و متصف گردند بصفی که حقیقت

است عبودیه خود را با آن اسم منسوب گردانند <sup>بیت</sup> باشد  
هر بویست آن اسم <sup>بیت</sup> بر بنده بنامی مخصوص گشته است <sup>بیت</sup> محض

کشته انجا برنده بنامی ، چنانکه کنی رابعه الرزاق و بی رابعه  
و کی رابعه الاحد خوانند و میان عباد فرقت و میان اسماقیل  
رسول الله صلی الله علیه و اله خیر الاسماء عبد الله و عبد الرحمن **عبد** بود  
کامل که حق تجلی فسر موده بود بروی کجسم اسماء و اکل دائم عبادت  
و ارفع مقام و اعلى راتب او راست بحقیق او با اسم اعظم و احصا  
جمع صفات الیه و سببا صلی الله علیه و سلم خاصست باین اسم  
قوله تعالی و انه لما قام عبد الله و این اسم حقیقه او راست و اقامه  
از ورئه او بقیة او و بر غیر قطاب اطلاق کند بطریق مجازی  
بر اسمی از اسماء حق که آن اسم جامع جسم اسم است بحکم واحد  
واخذ جمع اسماء منظر اسم اعطيت آن شاه . تحقیق کنی معنی  
نعمت الله بصدق میگوید . وحده لا اله الا الله **عبد** منظر  
عن الرحمن رحمت عالم اندر و نهان . همه بسیارش مرحوم  
بی وجودش بود و همه معدوم . و هیچ فردی از افراد عالم خارج  
او نباشد بحسب ملکیت و استعداد **همه** مرحوم رحمت او است



همه ممنون منت او هم **عبد الرحیم** منظر اسم الرحیمت این **محضو**  
رحمتش بقیں . و کینه کند از ان شخصی خدای تعالی بر و غضب کرده  
**دوست** از ابلطاف بنوازد . و شمت از ابقربند از **عبد ملک**  
پنده . ملک مطلقست و ملک نفس خود و غیر تقریب و فرمانند  
خلقست حجتی و اند خلق اندست بر خلقه خلاقی **حیت** نفس او  
او و غیر هم مملوک او . بملکف همچو این عبد الملک مملوک کو **عبد**  
چند . که خدای تعالی او را پاک گردانیده باشد از احتیاج **ست**  
او در دل پاک او خدا بکشد . غیر حق در دلس بکشد . کما قال الله  
تعالی لا یبعثی ارضی و لا سمائی و یبعثی قلب عبد المؤمن **درو**  
اکملی وی بکشد . سر موی ز غیر کی بکشد . و قدوس در دلی بکشد  
**مقدس** بود از احوال **عبد** **م** سالی که اسم السلام بر وی  
کرده بود و بسلامت باشد از همه نقضی و عیبی **پاک** بازی خو  
**عبد** سلام . پاک و بی عیب باشد او و سلام **عبد** **مؤمن** موی  
تعالی او را بمن گردانید باشد از مردم و مردم از او **محسن** از

مومن که عبدالمومن است . نفس و مال و عرض مردم امنیت <sup>تست</sup>

صاحب نظری که مسامحه کند که حق رقیب و شنیدست بر سر

و حاضر نفس خود و غیر خود تا برسد حق برستی باو زیرا که مظهر اسم

المیمنت است بر خود و بر غیر خود چون ناطق است . حق بر کس

حاضرست <sup>عبد</sup> عزیزی که حق تعالی او را عزیز کرده باشد بجای

خود <sup>عبد</sup> مغلوب او و او غالب . باشد او یا بر این بوطالت

<sup>عبد</sup> سار دل بی نوا نواز دیگرم . و بر بگذشت باز بگذشت

بگرم . هر سگسته را باز بندد و هر سگسته را باز بپوندد و جبر حال

حایز ز کمال <sup>عبد</sup> پسته سگسته باش چون ماه کو کار شکستگان

نام و دل سگسته چون بار . پسته شکسته دوست دارد <sup>عبد</sup>

<sup>عبد</sup> نری که فانی شده باشد بگردد بدلیل او در حضرت حق قائم گردد

حکام گردد و بگردد بجای بر غیر حق <sup>عبد</sup> که بگردد نری و سبب کین

ز کربای و سبب <sup>عبد</sup> مقدری که تقدیرش یاکند و رقی را و

بتجلی حق بر عبدالحق توصیف خلق و تقدیر لاجرم تقدیر او تقدیر

عبد القادر مقدس و سر **تقدیر** کند ولی بقدر خدا **عبد الباری**

قرب عبد القادر است اما عبد الباری برب است از تفاوت

اختلاف و فعل او مناسب حضرت اسم الباریست با عدل

تناسب و بریت از شافری قوله تعالی ما تری فی خلق الرحمن

تفاوت زیرا که الباری بر عبد الباری تحلی و منسوخ بوده و بعد از

از شعبه اسمی در تحت اسم الرحمن آید **عبد الباری** هر چه

خوبی باشد او را مناسب با **عبد الباری** است که تصو

تصورش مطابق و موافق تصویر حق باشد زیرا که صد و در

از صورده حق است **فعل** او بر حق و موافق حق **لاجرم** کار

مطابق حق **بجای** نه بنایت بر که بر وجهم کرده باشد

و پوشانده آنچه دوست میدارد که پوشند از وی زیرا که غفار

تر عیوب او کرده است **مخالفیت** او نیز همان سنگ

بنا او کرده اند فرد عیب او پوشیده غفار الذنوب **لاجرم** او

می پوشند عیوب **عبد** موبدی که او را توفیق و تائید حق نفس

۱  
قهر کند بعد از آن حق با اسم القهار از برای وی تحسین کند مایه بر اعدا

او بر اندازد سرگرا با وی در اندازد و از کند در کوان و سازد

از غیرت بر نفس خود اقر کنی همچو من ای باره بردن تو قهر کند

قهار **عبد** ۲۰۰ جو از دبی که حق تحسین کرده باشد با اسم ابود و کند

نزد او باشد بروی که نزد او بود بی حوض و بی غرض و ممد علی

زیرا که واسطه بود جواد و منظر اوست **عبد** سر به کعبه بی حوض

مدام منظر و اب باشد و **عبد** از روی که حضرت زین

اورا فراخ روزی افزیده بود زری سوری و معنونه او نیز عطا دهد

بقدر قابلیت هر کسی و حق در قدم مبارک او سعی و برکتی است

قدم مبارکست با کو قدم نه بادی و **عبد** است که

عطا فرموده باشد او را علم اسرار مفاتیح را اختلاف انواع مفاتیح

ابنواع مفاتیح فتح فرماید ابواب حضومات و مغالقی و مفصلات

و مفاتیق و حضرت فتح ارسال فرماید بواسطه او موقوف

رحمت و انواع نعمت **عبد** مفاتیح فتوح در بر اوست

عالم

جامه فتح رفد اوست **عبد علیم بیت** عالم بعلم کسفی در حضرت

خداوند در حضرت خداوند عالم بعلم کسفی غایب طلب ولی

تامل بکفر ملکه بحر صفای فطری و تائید انوار قدسی **بیت** از جسم عبور

روحانی شد بی فکر و عمل عالم ربانی شد **قال** الله تعالی و علما

من لدنا **عبد** آنست که حق تعالی او را قبض کرد و بگو

جل و علا بعد از آن او را قابض نفس خود و غیره کرد این

بهر چه نالایق و سزاوار بود **بیت** بکلم عدل در کار بود

بهر چه که آن صلاح مردم نبود مانع بود از چه یار و اغیار

**عبد** بربط او از بطن سلطان بود در میان اهل

دل سلطان چون جان بود از نسیم لطف او گلزار ما

همچو خنجره دایا خندان بود **بیت** منبسط بود بر بطن حق در خلق

دوستان خدا زود نشاد بنده او بود همه از او **بیت**

یا و تحه اسم الباطن لاجرم مخلف شرع نباشد **عبد** خدای

بر خاک قدش همه جان کرد چون در آینه خدا **بیت**

عبدالرافع و خضض صدر رفعت و عبدالرافع خود را ارفع از

جمع است یا نباید بقیام او بحق و حق رفسع الدرجاتست و نظره

اسم انخافض سواد را عدم محض لائی صرف باید و نظره

الرافع همه است یا عظیم است نپند برویه حق در است یا و گفته اند

مرتبه عبدالرافع ارفع است و نصب او اولی و اعلی است

عارف طلب کند رحمت را تا نصف شود بآن تا رحم

باشد نه فرحوم است جاوید بقای عارفان باد صد جاوید

این دان باد **عبدالرافع** است که حق حق فرموده باشد نه

المعز و غیر غنه برگزیده خدا را عز و دار و بخت خود بخور کرد

حق خوار چون توان انکاست عز برگزیده او را عز باید است

**عبدالرافع** نظره صفت اذلال است لاجرم خوار گرداند هر که حق

خوار گردانیده بود با اسم الذل که حق کرده بروی او حق

خوایر باشد پیش او خوار گردد که چه باشد خویش او **عبدالرافع**

نظری با مطهر و آبی منور این اسمین رو تجلی کرده باشد

المنفرد

و مقصود بود بمع حق و بصراوت پستی تا بجای تپید و بجای نشود  
او بجای بر کلام حق کرد و **دعبد** حکم کند بجای بر بندگان خدا  
تعالی **فرود** خوش باشد حکم از چنین باشد ، حکم عبد الحکم همین باشد  
**نموده عدل** آنست که راستی کند در میان خلق زیرا که  
منظر عدل حقست و در عدل تا وی شرط نیست بلکه  
بجای استحقاق چنانکه منار ب منصف او باشد **تفاوت**  
**خبر** بن سلطان عادل از خدا میجوید ام ، زیرا که با بسداد  
عالم ما و اسلام **نموده** لطیفی و تطف فرماید بر بندگان  
خدا زیرا که بصیرت بمواقع لطف و از غایت لطف **ادراک**  
مطلع بود بر بوالهمن و واسطه لطف حقست بعباد حق  
می فرماید بندگان را و بندگان نمی دانند از کمال لطف او  
بنام اسم اللطیف در وی و اللطیف هو الذی لا ین  
الا **نموده** منظر لطف حضرت **ساست** جان جانان **بعد**  
**عبد الحکیم** صاحب خبرتی که خدای تعالی او را مطلع کرد

بر علم خود بر شایسته پس از بودن و بعد از بود قال رسول الله <sup>ص</sup>  
علیه علمت علم الاولین والاخرین بعلم حق اگر شایسته است  
روز دی و فردا را بدانی **عبد حکیم** است که تحمل نوزاید در  
جانی یعقوبت بلکه عفو کند از وی و تحمل اندازی موزی و سفا  
سفا کند و رفع سینه کند بوجه **حسن** است **امده** عبد الحکیم دارد  
ایمن است حال او سلام **عبد حکیم** است که حق بجای فرمود  
باشد <sup>نزدی</sup> عظمت خویش جلت عظمته لا جوم از برای ادای حق  
عظمت حق تذلل باید غایت تذلل بر آینه احد تعالی بنده  
ذلیل خود را در چشم مردم عجز گردانند و ذکر او بزرگی در  
بنی آدم منتشر سازد تا او را بزرگ و موقر دارند بطور <sup>انسان</sup>  
عظمت حق بر ظاهر او **است** چون خدا تعظیم او کرده مگر **است**  
واجب بود تعظیم او **است** لعنت در عفران جناب <sup>است</sup>  
ذنوب از عبد العفار زیرا که عبد العفور دایم العفار <sup>العفو</sup>  
کسر العفیان **است** آن کجا ادایا کند کشته وین یکی کشتن <sup>است</sup>



این دو مظهر کنه بحث نیند • مظهر این وان چو عفو <sup>عبد</sup> است  
 دایا سکر اور وان کلود • سکر سکر او بجان جوید • زیرا که <sup>نعمت</sup>  
 و نعمت از حضرت عونت می باید و اگر در صورت بلا نامل  
 برسد در باطن از آلاء و نعمای <sup>نعمت</sup> داند قال اما ما علیه السلام  
من اشدت نعمته لا عدائه فی سعة رحمته و اتعت رحمه  
فی شدت نعمته <sup>نعمت</sup> هر ملا که حضرتش را بود • آن بلا نبود  
 لکن آلا بود • هر ملا اید کرد و نبود بلا • خوش بلای کور جان <sup>نعمت</sup>  
احمد است که اعلی باشد قدر او از دیگران و ارفع <sup>نعمت</sup>  
 منس در طلب معالی از نعمت اخوان و جامع مجموعه <sup>نعمت</sup>  
 علیه بود و مستجمع فضیله <sup>نعمت</sup> است مدح عبد العالی زما بشنو  
 صفت آن ولی زما بشنو <sup>نعمت</sup> بزرگی که بزرگی که بزرگی  
 حق و زباده بود بزرگی در فضل و کمال <sup>نعمت</sup> بزرگ اهل خدا  
 این بزرگ میدانمش • همیشه همچو بزرگان بزرگ میخوانش  
احمد است که همیشه خدای تعالی او را می قسط <sup>نعمت</sup>

در افعال و اقوال و احوال و خواطر و طواهر و بولطن **سبت** از سرست  
در پناست . محفوظ غایت الست . و حق با سم الحفیط کلی  
بروی ناساری شود حفظ او در **مشتیان** **سبت** مشتین چنین لسی  
ورنه **مشتیان** **سبت** او باش . حکایه کرده اند از سیدان دارا  
علیه الرحمه که مدت سی سال **سبت** نامشروعی بخاطر او مکتوب  
**سبت** **سبت** نامش **سبت** مدام که **سبت** او بود **سبت** در چنین صحبت اگر  
بابی باری . **سبت** خوش بخشوری که پانی **سبت** صاحب  
خدا او را مطلع گردانیده باشد بر حاجت محتاج بقدر و وقت  
و توسل یافه از حق بر وفق علم او از غیر زیاده نقصان  
نمایند و روفت و تا خواهد از وقت **سبت** سیمه در وقت خود

آن بعد رها و ما بکشد **سبت** می سبی که دایم بح نفس خود  
نماس خود مسئول باشد و قیام نماید بحاسبه تابعات  
هر که او در حساب او باشد . که حسابش کنی نکوشد **سبت** **سبت**

عظیم الشانی که حق تعالی او را بزرگ گردانیده بود در **سبت**

و سر که او را پند بجلال و قدر او خود را حقیر باید و از عبد الجلیل متقی  
در دل میبندد و در اید **بیت** رستمش گز نظر برو افتد  
لرزه از سپیشش برو افتد **عبد الکرم** آنست که حق تعالی نموده  
اورا اسم الکرم و تجلی فرموده بروی بلرم و محقق با  
بحقیقه عبودیت مقتضای ان الکرم تقضی موقوفه قدره و علم  
التعدي عن طوره و این عارف میدانند که العبد و مافی  
العلم و لاه لاجرم هر چند یاد بکرم مولای **بخت** **نظم** سره بخشد از او  
**بخت** دو چهار را با ملو بخشد هر کس ای که از کسی سپند  
سته فرموده رو برو **بخت** بلکه با کرم خصال و اجل فضل  
عذر خواهی نماید **بخت** قبل ان عمر لما سمع قوله تعالی یا مؤمنین  
الکرم قال لربک **ح** کرشم نامتای نعمش ایایان  
و سبح المحضین محی الله و الدین قدس سره فرمود که استغفر  
لکم **بخت** از باب تلقین حجه بود بنده را و فرمود یا ایها الدین  
بلکه گفت یا ایها الناس یا مؤمنین **بخت** **عبد الکرم** ليقول کریم

کرمش گردیده را مغرور، کوکبت را شاد و مغفور، کن

بندگان در جنب کرم او و زنی باورد و مجموع نعمتی که عباد

بخشیده با وجود وزن جودش قدری ندارد و عبد الکرم کرم

بنی آدم است زیرا که صد و نعل او از کرم رب است که تخلی کرده

او را بکرم **عبد** دیندار حضرت کریم بود، کرمش لازم

عظیم بود، منظر اسم الجواد است او، وجود جمله عباد است

خلیفه جواد است و واسطه جود جواد بر عباد و حکومت جود بنا

و خود را محبانه فدای محبوب کرده **بشیر** با و داده جان می کند

دیگری در میان نمی کشد **عبد رقیب** چون نفس عبد الرقیب فاست

در تجلی اسم الرقیب تجاوز نماید از حدی از حد و داند **مراعات**

فرماند نفس را و رقیب با ران خود باشد چون حاضر شود

حش رقیبه حق تعالی و نفس **عبد رقیب** من بین

رقیب تر باشد، چنین نظر بکنی که تر از نظر باشد **عبد رقیب**

سجاء الدعوتی که احاطت دعوت حق فرموده باشد

و اطاعت او نموده یا شنوده قوله تعالی احیوا اداعی اسد و حق  
دعوت اجابت کرده و تجلی فرموده او را با اسم المحیث اسد  
الیه دعوت محتاج را اجابت فرماید زیرا که حق تعالی دعاه  
اجابت فرموده فی قوله تعالی واذا سالک عبدا دی غمی ما  
قرب اجیب دعوة الداع اذا دعا ان فلیستجیبوا لی و عبده المحب  
دعای دعا گو یان بحکم قرب و توحید که لازم ایمان شود  
دعوت حق می بند لاجرم اجابت برود واجب بود نظم ما  
او محب بار ان فی الحکمه باندک و فراوان چون دعوت  
ما ست دعوت حق واجب بند اجابت ان عبده اسع  
افضل و خیر ش محب بر سری مسج شی مخط بر وی زیر اکه او  
احاطه ست بر جمع دانت و بر سختی که او را بند او را از فضل  
خود انعامی منه باید نظم مستحقان عطا از و بایند منو ایان  
از و بایند جامع حمده کمال است در دندان از و دوبا  
است له من باید بواقع حکمت در سپه و صاد نظم



و او منظر الباعث است و قلوب بی‌بیه بجل باب حوۃ علوم کشید  
زنده گرداند و زنده دلانرا بطلب حق ترغیب نماید **ب** نفس  
بخش عیسی دم زنده سازد هزار در یکدم **عبد شمس** است که  
تعالی اورا معاینه نموده باشد که حق تعالی شهیدت حرم  
و عبد شهید شایده کند در نفس خود و در غیر حق را شهید  
لاجرم گویند او شهید است بر سر ارباب حاضر و ناظر حاضر **عبد**  
مخت که حق تعالی اورا تحلی کرده باشد و معصوم گردانیده  
از باطل در اقوال و افعال و احوال لاجرم حق را در هر شی  
زیرا که حق ثابت است و واجب الوجود و قیام بدانه و سویی  
باطل ذایل بلکه در صورت حق نیست و باطل را باطل غیر  
باطل بود یعنی عدم اینچنین می‌مود آن ثابت قدم **عبد**  
نسب با همه سباب بند خیال فعل خود در حوال  
و در اضی حق باشد و مجلس و کل خویش در هر باب  
نفس سلطان زبون خدمت او غیر عاجزنده

مغلوب او و غالب قوت حق قوی قوت اوست <sup>مقتدر</sup>

محکمت او و ایاد و ملک دین ، ایتت از دیگران <sup>المنین</sup>

و فرق بیان عبد القوی و عبد المنین آنست که عبد القوی مؤثر

باشد در هر شی و عبد المنین است بر نشود از شی <sup>عبد</sup> <sup>المنین</sup>

بولایت حق از اولیا الله مؤمنین و صالحین کما قال الله

و هو یولی الصالحین <sup>اب</sup> او بولایت خداست ولی اولیا

است ولی اولیا او بولایت خدا <sup>عبد</sup> <sup>المنین</sup> آنست که حق

باشد او را باوصاف حمیده و همه مردم حمد او گویند و الله

حمد نکوید غیر خدا را ازین باوصاف حمیده جسمه و گویم مدام

او نکوید غیر حمد حضرت حق و اسلام <sup>عبد</sup> <sup>المنین</sup>

که خدا او را مطلع گردانیده باشد بر ادای خود و مشایده

ابتدای خلق و امرانند اکنند باذن سیدی آنچه آید کرده است

از خیرات <sup>عبد</sup> <sup>المنین</sup> بلکه بعنایت الله تعالی اظلاله

بر عادت خلق و مجموع امور حضرت معید الاجرام او نیز

ایا



ایک واجب بود احوال او بحضرت او باز گردانند و شاید  
ناید عاقبت لاجرم معاودت جمع اشیا بحق در عاقبت  
بر وجه احسن کند از آنکه بود **دست** دایره کرنام کرد این  
مبدأ و سم معاودت **الحی** زنده دلی که حق تجلی کرد  
باشد بروی با سم **الحی** و دل او را بحقیق طبع زنده ساخته  
رافا در گردانیده با حیا ی موتی چون عیسی علیه السلام  
مرگس که زنده شد زاندم **مرد** رازنده سازد او را  
زنده است از خدا و زنده کند زنده را همچو عیسی مریم  
**محب** آله او را از سوای نفس میرانیده باشد و  
و شوق جوانیه و دل او را زنده گردانیده با محبت  
ربانیه و عقل او را متورق قدسیه تا اثر در غیر کند با بات قو  
نفس خود یا اثر کند نفس او در غیر همتی که متورق است از  
باین صفت که تجلی کرده اند او را **مرگ** که خواهد روان  
بر اند **بند** حکم محبت میرانند **آله** حق تعالی

اگر حق تعالیٰ اور اتحاد فرموده بحیات سرمد

زنده، جاوید و عبدی بود، بنده حق خوف مرگش کی بود

**عبد یقیوم** مشایخ کند قیام شیا بحق و بقیومیه حق که کلی

کرده اورا قیام باشد بمصالح خلق و مدد مردم باشد بلکه مدد مخلوق

باشد بقیومیت قیوم مطلق در آنچه خلق نمایند بان ارباب

و مصالح و حیات همه شیا بود با و قائم، او یقیوم قائم

دایم **عبد الله** خاص گردانیده از خدای تعالیٰ بوجود در

جمع احدیت لاجرم سر واحدی که باید بخود وجودی احاد

موجود پسند یعنی بوجدان حق و مستغنی بود بحق از

لاجرم غیر حق نمجوید، هیچ را لم یلد، بی پند و بخدا ابراهیم

کرده، وحده لا شریک له گوید، **عبد الله** اگر حق اورا

تا و صاف کمال خود بقدر استعداد و قابلیت ادا

عطا فرموده از بزرگی و شرف همه **عبد المحمّد**

جام استعداد او پر می بود، هر چه جوید از شرف

این مراتب زان عبدالمجید و دیگری را این مناصب <sup>نمود</sup>  
<sup>عبد</sup> و حد آنکه حق تعالی رسانیده باشد او را بحضرت و اخذ  
 و کشف کرده او را احدیت جمع اسماء الهیه و ادراک فعل او  
 بوجود اسماء الهی بود و در وجه اسماء حسنی مسابده <sup>نظر</sup> نماید  
 اسم بسیار و مسامان کلی و آن کلی در هر کلی دان <sup>شد</sup>  
 واحد اندر جمع ساری گشته و با تواری بسیار کفایت  
<sup>در</sup> و حید و قسوت و صاحب زمان و او را قطبیه  
 و قیام باجد اول قطب و قیامت و یکانه است ولی <sup>کار</sup> یاد  
 محمدت و علی <sup>حجاب</sup> و منظر صمدیت و بلجاء اصحاب و احباب  
 در دفع بلیا <sup>در</sup> و اعیان خیرات و نفاعت کرده شود  
 عذاب و دفع عذاب و اعطاء ثواب و محل <sup>عذاب</sup> طرح  
 صحت بسوی عالم در ربوبیت حق <sup>ع</sup> و اورا نفاعت از  
 بنده خدا می بر که نفاعتش قبول <sup>مردم</sup> عبد الصمدیست  
 و وقت و روز و فریاد رس خلق خدا و روز جزا عبد القادر

مشاهده قدرت اکنه در مقدرات بر اسم القادر و او صورت  
یداللهست و ید الهی صورت قدرت مرجه گیر داز و یاد کرد  
مرجه ممکن بود بر و مستغنی باشد و مشاهده نماید مؤثر به الله  
نمه وقت و مطالعه فرماید دوام اتصال بد و وجوب از خود  
واجب الوجود بر معدومات و نفس خود را معده و سپید  
بود بقدرت الله تعالی در مقدرات **مرجه** بود از قدرت قادر  
توانا مؤثر باشد او در جمله **شیء** **مرجه** بین مرتبه **مرجه**  
ایچا هم مشاهده می نماید **مرجه** حق تعالی او را پیشوا ساخته **مرجه**  
صنف اول گردانیده لاجرم تقدم فرماید بحسب این اسم  
استحقاق تقدم دارد باسم القدم و بر مجموع چیزی که بعد  
آن وجبت از افعال بود او پیشوای پیشوا **مرجه**  
دارد او بر اهل ایمان **مرجه** از تقدی دور و از طعیان  
از شفاوت دور و در دست **مرجه** دیگر از انشی فرماید زید  
زاکه حق او را چنین تکلیف **مرجه** مشاهده فرماید

حق بر سرستی و از لبت او مطالعه نماید بر سر و اول بود محقق و مصدق  
باین اسم بر مجموع در مقامات و در سابقه بطاعات و در مقامات  
بجرات و اول بود بر سر که وقفه کند با خالقیه از برای محقق  
و خلیفه او که مونسوست بسته حدوث **عبدالله** خر مطالعه  
آخریه حق را و بقای بعد از فنا خلق و عالم محقق قوله تعالی  
من علیها فان و یقی وجه ربک ذو الجلال و الاکرام  
آفتاب وجه باقی یافته بروی بدام از فنا ایمن بود باقی بجا  
و اسلام و اکثر اولیا الله را این مرتبه **عبدالله** ظاهر شود  
بطاعات و خیرات نا اند تعالی کشف کند او را اسم طاهر و  
اوست که ظاهرست و مصطفی شود بطاهرست و دعوت  
مردم کند بحالات طایره و آراستن طایره و ترجیح تشریف  
همچنانکه دعوت موسی بود علیه السلام و وعده دادن آن  
خود بیست و لذت همانیه و نعم نفسانیه و عظیم گردانیدن  
تواریخ کجاست و کتاب کردن آن باب **زیر** تشریف علم طاهر

کردی - نظر با حکم ظاهر پیش کردی **عبدالله** بالغ و متکامل  
قلبیہ خالصہ تعالیٰ **بت** علمش از ریابودن **هست** باطنش را  
راجست بر ظاهر و حق تعالیٰ سر اورا مقدر کردانیده با اسم <sup>طن</sup>  
اورا تجلی کرده تا روحانیات او غالب شد بر بوالطن <sup>است</sup>  
لاجرم از معنیات خبر فرماید و مردم را بحالات معنویہ دعوت  
و اصحاب و احباب تقدیس و تطہیر راغب گرداند <sup>و تہذیب</sup> <sup>و تہذیب</sup> <sup>و تہذیب</sup>  
نہد رتبیہ همچنانکہ عیسیٰ علیہ السلام دعوت امت میکرد <sup>حجاب</sup>  
و عالم غیب و خرقہ مرقع و خلوت و غلت میفرمود <sup>و اخلاص</sup> <sup>و اخلاص</sup> <sup>و اخلاص</sup>  
او است و اخفاء عواید حتی زوالد جبرۃ <sup>و اخلاص</sup> <sup>و اخلاص</sup> <sup>و اخلاص</sup>  
دنی و عقبی حمایت کنش <sup>و اخلاص</sup> <sup>و اخلاص</sup> <sup>و اخلاص</sup>  
بنی آدم گردانیده بظہور در منظر او با اسم الوالی و او عالم <sup>و اخلاص</sup> <sup>و اخلاص</sup> <sup>و اخلاص</sup>  
و غیر خود است در سایہ المیہ و عدل او قایم در میان عماد <sup>و اخلاص</sup> <sup>و اخلاص</sup> <sup>و اخلاص</sup>  
و مردم را دعوت کند بخیر و امر نماید بمعروف و نہی کند از <sup>و اخلاص</sup> <sup>و اخلاص</sup> <sup>و اخلاص</sup>  
مکروا و تعالیٰ اورا مغز و مکرم گردانیده و اول سعد <sup>و اخلاص</sup> <sup>و اخلاص</sup> <sup>و اخلاص</sup>

سید بود و ز قیامت در سایه عرش حضرت عزة و او سلطان  
عادت و ظل الله فی الارض و میزان اعمال صالحه او انقل  
از موازین رعایا زیرا که حسنات و خیرات رعایا در ترازوی او  
نهند بی آنکه حسنه از اجر رعایا کم کند زیرا که دین رعایا  
بجا که عادل قایمست و رعایا را بخیرات ترغیب فرماید  
ناصر عباد الله است و الله تعالی موبه و حافظ او **است** باد  
بجای عادل اربابند چنین سایه تحت بر روی زمین **و برین**  
الله تعالی تعالیست در علو از ادراک غیر و عبد الله  
که منظر اوست مقبده و موقوف نماید بهیچ مکانی و علوی که حاصل  
شود و را بلکه همت عالی به طلب ربی کند از مرتبه عالی با  
زیرا که علو حقیقی مطلقه مقبدهست از علو مکانی و مکانیست  
فرماید لا جرم لا یزال طلب علو کند جمیع کمالات و کرام  
و اعلی خلایق اعظم نبینا صلی الله علیه و آله مامور بود و طلب  
علم بقوله تعالی و قل رب زدنی علما **نعم** که با پی کمال مل

همچنان باشد طالب مغال • چون کالات را نهانیت • <sup>مستحب</sup> پنهانی  
کمال <sup>بر</sup> محسنی مقصود بر جمع انواع <sup>مستحب</sup> بر صورت  
بره سکو • به ازین نیک مرد دیگر گو • بر نوعی از انواع که باید بخشد  
و بر فصلی که داشته باشد نباید و لکن البر من آمن باسد و الیوم الا  
جامع <sup>بجمع</sup> جمیع نیکی او بود • انچنین مجموعه یکو بود <sup>مستحب</sup>  
و ایام از میکرد و بحق • از سوا سد باز میکرد و بحق • تا مشاهد  
توحید حقیقی کند و قبول تو به کنه کاران معلوم گرداند  
یار کشتن با خدا باشد مدام • از خود و از غیر خود دم و اسلام  
آنت <sup>فایده</sup> گرفته انداید باشد او را خدای تعالی از برای اقامت  
در میان عباد او بر وجه شروع و آغاز و ترجمه نماید بر ک حد  
کما قال الله تعالی و لا تأخذکم بهار افیه فی دین الله <sup>سین</sup> کینه از  
خدا بکشد • هر چه صد ناز اولیا بکشد <sup>الموا</sup> کثیر العفو و علیل  
باشد عفو و تجاوز از مردم بسیار باشد و مواخذه اندکی • بلکه بر  
کنی کند او عفو کند • سرکنای بود او دست عفو عفو <sup>سین</sup> قال



صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم ان العفو یجب العفو **پت** کر در کند  
از سر عصر غلام هم عفو شود گناه خواجہ و سلام **عبد** **فب**

رحیم دلی که حق تعالی او را منظر رافت و رحمت خود کرد

و او ارحم خلق الله بود و مردم الا در حد و در سرغیه زیر آله می دانند

حدی که خدای تعالی اجرامی فرماید درست او بکلم و قضای

و رحمت از حق بخلق اگر چه ظاهراً نقیصت باطنان افاضت

حد عین رافت و مغفرت این نکته لطیفه خاصه خاص الحاصل

در باب بذوق این روایت زینار ز ما کن شکایت

آنت که مشاهده کند مالکیت مالک الملک **ملک**

ملکوت و نفس خود را ملک خالص او بیند و چون محقق **من بد**

مالکیت در حق بسیار شغل گردد و بعبودیت معبود از هر چه **نملک**

کرده اند بلکه از هر شی و چون ملوک را از ملکی و ملک و **مملوک**

او را از مالک نماید لاجرم مالک او را منظر مالک الملک **کند**

از او بود ز بندگی کونین مالک شد ملک سم در دار **عبد**

والاکرام آنت که حق تعالی او را بزرگ و کرامی گردانیده باشد  
با تصاف او بصفات حق و تحقیق با سمار او همچاکه اسما حق  
و بزرگ و منزه نظیرش نیست همچنان باشد و بحکالت و قدرت  
دشمنان خدا را که از دو بد طغ و کرم دو ستار از نواز <sup>ست</sup>

ماران خواست دشمنان بکدخت <sup>یا یار و یار</sup> و باغیاری بدینسان <sup>حسب</sup>  
<sup>عبد</sup> پادشاه عادلست این پادشاه حکم او عدلست <sup>از حکم</sup>

و دایم مردم را بعدل قایم دارد تا از نفس خود و دلا و عیب <sup>ند</sup>

و حق عمر از خود بستاند بطریقی که غیر را بدین معرفت <sup>سود</sup>

زیرا که عدل مغرباید بعدل الله تعالی که محلی کرده در <sup>برای</sup>

حق بسخنی رساند و قلع و قمع کند سر جویری که اطلاع <sup>را</sup>

و بیند از در که واجب بود انداختنش و در او هر <sup>چیز</sup>

و نقش بر کرسی نور باد <sup>مسما</sup> حضرت <sup>علیه</sup>

رسول الله صلی الله علیه و آله ان المقطین عند الله <sup>علیه</sup>

نور عن یمن الرحمن و کلتا یدیه بین بعدل و بی حکم <sup>علیه</sup>

و ما و لو است پادشہ کر چنن بود عادل - دین و دنیای او بود کامل  
**عبد جامع** جمع کرده خدای تعالی در وی جمع اسما و اورا  
 منظر جامعیت گردانیده لاجرم جمع بکنند جمعیت البتہ تفرد  
 کہ باشد از نفس خود و از غیر **نظم** عبد الجامع منظر جامع دانش  
 مجموعہ اسماء الہی خوانش **عبد جامع** کون جامع خوا  
 منظر اسما حق می دانش **عبد الغنی** حق ساخت مرا از همه حل  
 دریاب غما را اگر یار منی **یعنی غنی** مطلق عبد الغنی را غنی گردانیده  
 از جمع خلائی و عطا داده از غیر سوال از حق الالبان  
 استعدا بخواند الہی بفقیر ذاتی و افتقارش بغنی علی الاطلاق  
 بجامع تمت **مفقر** باشد بحق و از غیر حق باشد غنی **ابن**  
 محتاج کی باشد بہر دون و **عبد الغنی** تو انگری کہ خدای تعالی  
 او را لو انکر گردانیده باشد و بعد از کمال غما او را معنی  
 ساخته تجلی اسم المغنی بروی **یت** تو انگری کہ کسی کس لو انکر  
 انکر کہ منظر الغنیست آن نیکو **المنافع** است کہ خدای تعالی

اورا می فطرت فرماید و منع کند از هر چه در روی فساد باشد  
اگر چه طلب کند و دوست دارد و وطن او بر آن که در آن  
است چون اندمال و جاه و صحبت و امثال این و می  
باید معنی غمی <sup>کوله بجا</sup> آن نگرش و شیا و سو خیر لکم و غمی آن تجو <sup>دو</sup> شیا  
نشد لکم و یاری که تحقق یابد باین اسم منع اصحاب و احباب  
از هر چه در روی ضرری و فساد باشد و مانع حقیقی بود <sup>غند</sup>  
المانع من فساد کند از عمر <sup>کرمال</sup> نی دید از آن فقر  
مریخ کان فقرتسی به بود از مال برنج <sup>از دست</sup>  
اورا نموده باشد و فعال لما یرید هست و توحید افعال حق  
ظاهر شده لاجرم نفع و ضرر و خیر و شر بعد از حق و چون <sup>کچون</sup> حق  
اسم مابد و منظر اسمین گردد و نفع مردم باشد بر خیر  
و اند تعالی بعضی از عباد منظر اسمین گردانیده و بعضی <sup>منظر</sup>  
اسی ازین اسمین بمنجک سلطان و تابع او را منظر ضرر گردا  
و حضرت سلام و توابعش منظر نفع <sup>ضرر</sup> و خیر و شر <sup>از دست</sup>  
از آن

کز اهل سنتی شو **عبد النور** است که حق تعالی تجلی کرده

بر وی باسم **النور** و مشاهده فرماید معنی قوله تعالی **النور**

والارض و نور ظاهراً و منظر است **افق** است عالمی سایه

سایه پدیده به سایه و عبد النور خود صورت و معنی است

اهل ارض و سموات با و هدایت می نمایند کما قال علیه السلام

اللهم اجعلني **نورا** **نور** برش نور و باطنش نور **سر که روشن**

ندید او نور است **فی** خدای تعالی منظر این اسم

در بنای خلق گردانیده **در بنای خلق و هم ناطق بحق** **هر چه**

گوید باشد ان صادق بحق **مبلغیست که ان نازل شد**

بر وی **برای حق و جی یا الهام و ما مورست بتبلیغ ان فی**

و نقصان میرساند کما النبی صلی الله علیه و اله بالاصالة و در

با او باصالت برساند **یا ما یست بسما و اسلام**

**عبد النور** است مشاهده نماید **عبد تعالی مدح است**

و صفات و افعال و او را منظر این اسم کرده باشد **لا حول**

کند از غیر مثال چیزی که عمر عاجز بود از مثل آن **این علم مدح را پیا**  
**دگرت** اسرار معانی نشان دگر است **باری که مظهر**  
**اسم مدح** اورا نظری دیگر وانی دگرت **مست** **مست**

بقای خود بخدا از خدا یامه **چون ما** بانی بقای خود بود  
در زمان فنا همه و تعب کند حق را بچی تعبودیت محضه که  
لازمه تعیین اوست محبت و محبوب تفصلا و جمعا و طایفه

مطلوب تعیین و حقیقه زیرا که این عبد را اثری و رسی مانی  
و فانی شده در وقت تجلی وجه مانی اگر نماید روی **سم مانی**

و فانی

از من و تو **نظر اسم الوارثت** و اولوازم عبد الباقی

زیرا که عبد الباقی بعد از فنا را و بانی بقای حق بود **سم**

میراث بردا بچ حق میراث گیرد **دارم** بعد از فنا **سم**

از علم و ملک لاجرم عبد الوارثت وارث علوم و معارف

هدایت انبیاست کما قال علیه السلام العلماء ورثة الانبیا

حسن حسنی ندیم ای یار من **یافت** میراث از خلق **حسن**

علم تو باشد همه از قیاس و قال و ان من میراث من احد  
عبد الله بن مسعود مرشدی که حق تعالی او را رشدی داده باشد  
بتحلی این اسم در وی قال لا برایسم به و لقد اتينا ابراهيم  
بعد از ابراهیم و خلق قیام نماید و در مصالح خلایق نامورد  
و اخرویه در معاش و معاد مرشد است و خلق را ارشاد  
بحق بر دل مسترند خود را به یکدیگر بحق عبد الله بن مسعود  
در امور بتحلی الصبور روی و تعجل نفرماید در عقوبات و  
و صبر کنند در مجاهدات و ریاضات و بلیات و تغیرات  
از ایدام و زیارت ابوب صبور انجمن صابر بود در حال  
صبر خوشی می فرمود چه آنچه عبور کند در وی از طوایف  
احوال مردم در خیر و شر و آنچه جاریست بر مردم در نفع و  
در دنیا و آخرت بر ثواب و عقاب که مردم رسد در  
جوار بر بواطن و خفیات کارها ناظر گردد بر وی عواقب  
و موفقت خوابا کما قال رسول الله صلی الله علیه و آله ان

یکون نطقی ذکر آدمی قدر او نظری عبرة و در عبرت عبور در اصل  
از روی حکمت در تطویر خلقت برویه حکیم و از ظاهر وجود بیان  
تاق و صفات او در سه شایسته هدیه نماید **نظم** در حکمت  
ای یار سلیم که زانکه نظر کنی توان دید **حکیم** بی حکمت **سیر**  
باشد موجود **خویش** حقیر **کرو** خویش **عظیم** **کای** **معبود**  
از عقل اول **کای** از طبیعت کلیه و نفس با طقه ورق خواند و **عقل**  
پرواز میکند از عالم سفلی و خفیف جسمانی به عالم علوی و **ج**  
فضای قدسی **مانند** عقاب زان **عقاب** **شوند** **و اگر** **مست**  
طبیعت مایل شود بخفیف سفلی گویند عقاب و فرق بیان **اطلاق**  
و این اطلاق باستعمال بود بقراین عقل او و دیالایا **است**  
در سرد و حال صوفی او را **عقاب** خواند **عقاب** **رست** **عقاب**  
خطبده در **عقل** یا حال یا مقام یا بقای **رسم** یا صفت **معلول** **بود**  
اینها علت **یار** که **مباد** و **محکس** را **ذلت** **است** **سب**  
نزد ما زیرا که در آن حضرت غیر را **محالی** نیست **بجی** **حلال**  
**مکرم**



تسویست . درک ادا و عقول با دور است . و گفته اند که حضرت

واحدیت که نشأ سما و صفات و عمارا غیم رقیق میگویند  
حالت میان سما و احدیت و میان ارض کثرت خلعبه و درین

تا و ملحدیت نبوی مساعدت نمیکند این ترا زیرا که سائل سوا  
یکند این کان ربنا قبل ان یخلق الخلق حضرت رسول می

کان فی عمار و حضرت واحدیت تعینت بتعین اول زبر  
محل کثرت و ظهور حقایق و نسب اسما به است و هر چه آن

مخلوق بود و آن عقل اول است قال علیه السلام اول خلق  
العقل و حق درین حضرت متجلی است بصفات خلق اما المراد

بخلق عالم جسمانی بود و عمار حضرت الله تواند بود و برزخ جامع  
سوا مل از مکان رب بود حضرت الله به منشا رب بوسیله است

عده معنوسه روح عالم و قلب و نفس عالست و آن  
انسان کاملست که غیر حق نداند این حقیقت قال البیضا

اولیای تحت قبای لا یوفهم غیری . دانای ابن حقیقه

حقت در حقیقه دانای این حقیقه قال الله تعالی رفع السموات  
الغفا کنا تیت از سیوی زیر که سیوی نیز دیده نبیند و بخاک  
غفا و سیوی موجود نتواند بود بی صورت و سیوی مطلقا معقول  
و شتر که میان مجموع انسان **بعض** اعظمش همی خوا کرد  
غفاش نیز نمی باشد **جمع** مراتب نازل از حضرت  
زیر که ذات قدسیه نزل فرموده بقیات در مراتب و مصفیه  
بصفات روحانیه و مثالیه و **متلبس** باین مثال اند  
همه عالم باین اساس اند **عین** ثابته حقیقت در هر علمیه  
موجود نیست بلکه معدوم و ثابته است در علم الهیه و مرتبه ثابته  
از وجود حقیقی **عین** تو در علم او ثابت بود و لا وجه عالم  
ثابت بود **عین** شین اشیا حقت اگر دانی در حق  
شاید از نکردانی **انسان** کاملست که متحقق بحقیقت  
کبری زیر که الله تعالی نظر میفرماید بنظر او بعالم و رحمت می کند  
خلا یقرا بوجود و چنانکه فرموده لولاک لما خلقت الافلاک

و انان کامل متحققست باسم البصیر لا حرم هر چه بیند در  
دو عالم بغیر این اسم مشاهده نمایند **بسم** آینه نشسته با او رود  
می نماید نور روی او با و **بسم** بطن اسم الهی **بسم** و زنده  
حقیق مابدی و از عین الحیوة سرتی نوش کند زنده جاوید شود  
بخد ازیرا که زنده بود بحیوة حق و همه زندگان زنده بگو  
او زنده بگشاید و ما زنده با و خوش آب حیاتیت درین  
**العصر** مایعود علی العلب من الحلی او وقت تجلی کیف کا  
از خانه دل برفت دی **بسم** غیدی بود امر و زگراید  
**بسم** العن مایقابل رقتت **بسم**  
مطهر مایعده رنومیه یا ظهور آنچه باطن بود در حضرت واحد  
از شب استاسه و بروز آنچه نوشیده بود در ذات احد  
از شیون ذاتیه چون حقایق کونیه بعد از تعین در خارج  
بجمل مفصل آمد پوشیده شد هویدا وحدت ظهور فرمود  
شدند **بسم** آنچه بر بنده نشاده شود بعد از آنکه بسود

از نعم ظاهره و باطنه و چون از راق و عبادت و علوم و معارف  
و مکاشفات و غیر ذلک **بیت** میرسد ما را فتوح خاص و عام  
خوش در پی بر ما کنشاده و اسلام **بیت** انکسار است و ضعف  
و در اصطلاح ساکن شدن سهراده طلب لازمه **بیت**  
بر خاست ترک ستم یا رفته **بیت** نیست و میباید الی بر **بیت**  
**انفرد** احتجاب بخلو از حق و بقا در سوم خلقیه بحال خود  
بخلو از حق **بیت** برسم خویش منقلب **بیت**  
شود قیام بحی خلقه اگر خویش در فرق مانود و رفت  
و جدت در کثرت و بعکس آن از غیر احتجاب بواحد  
مایل بقید وحدت و کثرت **بیت** خلقی پس از قائم بحق  
وحدت و کثرت نکودانم **بیت** علم تفصیل **بیت**  
حق و باطل و قرآن علم اجمالی **بیت** جامع تمامی حق  
رو بقرآن حق ز باطل کن جدا تا که با نبی عارف **بیت**  
حافظانه جامع قرآن بخوان **بیت** مجمع حله حقایق را بدانه

علم تفصیلی بود فرقان تمام علم اجمالیت قرآن و سلم  
 تکرر و احدیت بطهور او در مراتب و آن ظهوریون  
 ذات احدیت و آن شئون در حقیقت اعتبارات محضه  
 زیرا که تحقق ندارد الا در وقت بروز و احد یعنی حق بصورت  
 بطور آن می نماید دو این یکی دو نماید از من تو  
 ظهور ذات احدیت باوصاف در حضرت و احدیت  
 آن ذات کی صفت سی در این را بنظر ان نفسی  
 مخلوق است که کس فضا بل اضلاع  
 و اوصاف حمیده فرموده باشد کلفا و تعللا و اجتناب نموده  
 زلال و ذیایم و او را انار اسماء البیه بود اما متحقق با اسماء  
 حق تعالی او را منظر اسماء و صاف خود کرد دانیده بود و  
 فرموده با سما و اوصاف در روی و محو کرده اضلاع و اوصاف  
 او جو شستی افتاد در دریای ما محو شد اوصاف هم  
 کمال عبارت از حصول جمعیت

و حقایق کونیه در انسان **ع** سرچند بود پیش کالیت پست  
و بسیاری که خط او از اسمای الهیه و حقایق کونیه او فرط ظهور  
او اتم و در دوستی جمیع السببه مجمع صفات و اسماء و  
اجل باشد و سرگرا خط از اسمای الهیه اقل و انقص از مرتبه صلا  
الیه بعد **ب** ناقص شش کمال حاصل کن **خ** خود را کمال  
کاملان کامل کن **ا** اما شرف عبارت از ارتقاء  
میان موجود و موجود بر شئی و ساط میان او و حق  
بود و احکام و جوشش بر احکام امکان غلبان **ا** شرف  
و اگر و ساط اگر باشد اکثر باشد میان او و حق **ا** شرف  
آخر **ب** این عقل اول و ملائکه مقربون از انسان کمال  
**ا** شرف باشد و انسان کامل از ایشان اکمل **ا** شرف  
اکمل تر نیست **ا** ترا کردم خبر در یاب نیکو ملک **ا** شرف  
بود از انسان کامل **و** لی انسان کامل اکمل از او  
تبر خالقیت از حق تعالی توابع تعین **ب** موجود **ا** شرف



و تعدل و تعدل و تبدل **نیت** بر همه چیز حاکست ان شاء <sup>حق</sup>  
زمان و ظل **الصبح** **الوجه** منحصر اسم الجواد و محقق <sup>الوجه</sup>  
و تحقق **سول** صلی الله علیه و سلم با هم الجواد رومی جابر  
عنه انه ما سئل علیه سلام شیاطین قال لا ومن استسغف به  
لا یرد سواله کما اشار الیه امیر المومنین علی علیه السلام اذ کان  
لک حاجه فابدا رب الله الصلوة علی النبی علیه السلام ثم  
حاجتک فان الله اکرم ان یسال حاجتین فیقضى احدهما  
الاخری و تحقق بوارثه او در خود او علیه السلام شعث  
از اخیا چنانکه فرموده اند رب اشعث مدفوع بالابواب  
اقسم علی الله لایردہ و او را صبح الوجه بخوانند لقوله علیه  
السلام **اطلبوا الخواج عند صبح الوجه** **نیت** عالی او هر که خوا  
بختد هر چه خواهی تو از خود الهی بختد و فی روایه عند  
الوجه کام دل را زناه رومی جوی حال خود با کسی  
میگوی **انصبا** نفحات رحمانی که از جبهه مشرق رو حایت



ایند و دواعی که باعث باشد بر خیریت میرسد یا در صبر و قناعت  
می آید. خوش نیست که از مشرق جان می آید **صدق**  
مبالغه است در صدق بحال صدق از صدیق می جو  
چنان تصدیق از صدیق میگویند **صدق** و کثیفی که بعد از ظهور  
مستور گردد و برقی که در خند و باران بار و صادق  
و الا کاذب و چون کشف بمقام جمیع رسد صدق الهی  
زیرا که استوار و اخلاقی بعد از آن بیاید سر که کشف احسن  
جاودان کاشف تعین باشد **صدق** اندک پوششی که از  
ایات نفس بر وجه دل باشد و محبوب گرداند دل را از قبول  
و تجلیات انوار الهی اگر در رسوخ برسد بحد فرمان رین خوا  
دزان دانند **بماند** حجاب ان دل بکلی نیاید و از خود حاصل  
بکلی اعوذ بالله منها **فناست** در حق تعالی و است  
صوفیاست تحقیق بصفا از که درت غیر **فناست** اهل صفویت باین  
صوفی صفا خواش **محمد مصطفی صلی الله علیه**

بمحقق و بحقیقه احدیت و واحد به و تعبیر کرده اند از و علیهم السلام  
 بصاد ابن عباس سوال کرده از معنی صاد فرمود حیل مکه  
 علیه السلام **ص** صورست حق محمدست نام صاد باطن بود  
 علیه السلام **ص** و **ص** انسان کاملست و کفایت یافته اما  
 النبی ان کی خاتم این می آیدم ان عظمت این می  
**ص** احوال و مواطن معنویه اند که نگاه می دارند ذکر  
 از جدائی از مذکور و بر می کار دمت مذکور بکلیه غیر مذکور  
 در دل ذکر نتوان یافت دیگری حاضر  
 القطع نفست از رویه وقوع هر شی بارادت غیر حق و شهود  
 و وقوع هر شی بارادت غیر حق و شهود و وقوع جمع اینها  
 حق تعالی و تقدس سر چه بود و پست و باشد جاودان  
 حکم او کرده ارادت را نشان  
 اصل و صولت و ان تعین است  
 اصل حله و تعین اول جامع چار کتاب و یکصد و بیست و یک

محبت اولست که مشار الیه بود بقوله تعالی فاجبت <sup>الان</sup>  
بجبت ظهور فرمودند در محبت بجلو کشوند <sup>است</sup> در همه  
عیان کشند نویسن را بخویش بنمودند <sup>قوت</sup>  
قرب اسمائیت باعتبار تعابل میان اسما در امر الهی <sup>کدام</sup>  
وجود میخوانند پنجاه ابد و آغاز و زوال و عروج و فاعله  
و آن اتحاد است بحق با بقائیت و اثبیت اعتبار  
بده که چرخ چرخن فرسود اعتبار دوسی منور بود  
پد انیمیت از خواب غفلت و برخاستن از سبت  
در حال سیر الی <sup>است</sup> باش پدار و یکدمان بر  
از برای خدا و آن <sup>چیز</sup> <sup>استقامت</sup> استقامت  
بقائت در فضا و عبور بر مجموع منازل و سیر از ابتدا <sup>است</sup>  
در آمد و پیرون آمدن از رسوم بکنیه <sup>خوش</sup>  
قائیم باد استقامت چنین بود نیکو <sup>معلو</sup>  
رچا بکروه و مرغوب متوقع بود و قبض و بسط متعلق

بوقت حاضریه باطل **نظم** گذراز خوف ورجا بمانشین غار  
خوش درین دریانشین قصه ماضی و مستقبل **ما** حال  
بمانشین **نظم** سابقه ازلیت و عنایت ام زری و بان  
حکم حضرت حق تعالی و تقدس بنده در اجمال میرساند و استعد  
اورا تمام میگرداند از موبست اخیر نسبت با عید **کار** تقدیم  
تمام شود، خلفه احال با نظام شود. بقوله تعالی لا یرال جنم  
بقول بل من مزید حتی یضع الجبار فیها قدسه و یقول فطنی  
و این موبست اخیر را قدم خوانده اند زیرا که خواست از **صوت**  
نشی و این موبست آخر موبست است که حق تعالی تعریف  
بنده با سببی که چون عبد ایصال باید تحقق او کامل شود **کا**  
تحقق قدم خواش. قدم آخر مرتبه دانش **حمیده** سابقه  
جزند که حق تعالی عطا میفرماید بر بندگان صالح مخلص مخلص  
قوله تعالی و نشر الدین انما ان لهم قدم صدق عند ربهم  
صدق ما باددایم از زانی نزد ما صدق به **سلطان**

عبارت است از وفا بعد سابق میان حق و بنده <sup>عبد</sup> باشد  
 بسته ام بخدا <sup>است</sup> شک نمی عهد باشد بسته <sup>است</sup> فی قوله تعالی  
 بر یکم قلوبی و این خاصیت تمام قاب قوسین <sup>طین</sup> <sup>عالم</sup>  
 همچو مغرود علم طی هر نحو پوست <sup>تعلیم</sup> مغرور در پوست می رود و در  
 مکتوب است <sup>است</sup> یعنی بشریعت طریقه را نگار و بطریق <sup>است</sup>  
 می فطرت کن زیرا که حال او و طریقتش بشریعت مصون <sup>نمود</sup>  
 حال و مال او به او و سوسه خواهد بود و اعوذ بالله من <sup>بعد</sup> <sup>اگر</sup>  
 الکفر و هر می فطرت نماید حقیقت را بطریقت حقیقت <sup>است</sup>  
 بود و مالش با لای دوزند <sup>است</sup> فی علم بشریعت زرد <sup>است</sup>  
 بی علم طریقت نتوان یافت حقیقه <sup>است</sup> <sup>نفس</sup> یگانه که نظر <sup>است</sup>  
 نقابی باشد از عالم در هر زمانی و او بر قلب اسرار <sup>است</sup> <sup>نمود</sup>  
 و ایما قطب همچین باید <sup>است</sup> که گهی میرود یکی <sup>است</sup> <sup>نمود</sup>  
 مرتبه قطب الاقطاب است و او باطن نبوة محمد <sup>است</sup> <sup>باطن</sup> <sup>نظیر</sup>  
 خورشید اوست <sup>است</sup> خاتم حضرت ولایت او <sup>است</sup> و این <sup>است</sup>

ولایت محمدی است و قطب الاقطاب است و بر باطن تمام

نفس

نبوت **نفس** جوهر نورانی مجرد است و متوسط میان روح

و باطن جوهر تحقق می یابد السانیه و حکیم این جوهر نورانی را <sup>نفس</sup> **نفس**

نفس ناطقه مکتوبه و نفس حیوانیه را مرکب او میخوانند و این <sup>نفس</sup> **نفس**

میدانند میان او و بدن **نفس** فی القرآن بالرضا <sup>الکلب</sup>

الذری والروح بالمصباح فی قوله تعالی مثل نوره کسکوا <sup>نفس</sup>

مصابح المصابح فی زجاجة الرخامة کما ناکو کب دري تو

من شجرة المبارکة زیونہ لا شرق ولا غروب و شجرة نفس کامله

و مسکات بدن دل وسط در وجود و در مراتب ترات

بنابه لوح محفوظ است در عالم **نفس** علم اجالی بدان و علم آ

بخوان این عی اروح دل میخوان و ان اروح جان

**القوام** مع موانع انسان از مقتضیات طبع و نفس و سوا

قوام اعداد اسمائیه اند و نائیدات الهیه را مل عنایب و سیر

فی الله ما خسته و هم حکیم و هم صانع ما از هر چه زبان کار

مانع ماست **نفس** **نفس** **نفس**

متخصص بود و بیوفه علوم بسیارینه و ممکن بود از تدریس بر نظام  
که موجب صلاح عالم است **پایت** خوشبو و چوپان اگر باشد <sup>خوش</sup>  
کوفته ان ایمن از گریز و مکان **ایران** جایی که جابل <sup>نور</sup>  
سیان دل و عالم قدس با شیلای مبت نفسانیه بر دل <sup>علیه</sup>  
ظلمات جسمانیه در دل تا در حجاب ماند از انوار ربوبیه <sup>کلمه</sup>  
**قال** الله تعالی کلا بل ران علی قلوبکم ما کانوا یسبون  
دلت بود غالب چون مغنوب <sup>بطلمت</sup> ز انوار محبوب <sup>شده</sup>  
**الرب** اسم حقست غایب بابت رتب ذات بسوی <sup>موجود</sup>  
عینه روح و اجار را بود شامل از حشر تربت شود کا <sup>نیل</sup>  
و نسب ذات با عیان ثابته منشاء اسماء الهیه اند چون <sup>فنا</sup>  
و مزید اما نسب ذات بسوی الوان خارجی منشاء اسماء <sup>ساده</sup>  
چون رزاق و حط و دانسته که الرب بی اضافه اسم <sup>ص</sup>  
حقست و مقتضی وجود و تحقق ربوبیت و اله افشاء <sup>یعوب</sup>  
بوجود میکند و تعیین مالوه در حضرت علمه سرحد ظاهر مشهود <sup>از الوان</sup>

صورة اسمی از اسماء ربانیت که حق ان صورت را بر  
میفرماید ان اسم و رب الارباب با ربانیت ترتیب در بواب<sup>ت</sup>  
یعنی موجودات خارجیه می فرماید **اسم رب** است و صور<sup>ت</sup>ش  
ان محب است و این ذکر محبوب **رب الارباب** است  
اعظم و تعین اول که نشان جمع اسم است و غایت العالی<sup>ت</sup>  
و قبله حاجات و کعبه در رغبات و حاوی مطالب جامع<sup>ت</sup>  
و الیه الاشارت بقوله وان الی ربک التفتی و عین<sup>ت</sup> نما  
نبیا علیه السلام منظر تعین اولست و ربوبیه عظمی<sup>ت</sup> مشخص<sup>ت</sup>  
**رب الارباب** رب ان ربوبه خوش در بولی محب و هم محفوظ<sup>ت</sup>

زیرا که اسم اطلاق می کنند بر ذات باعتبار نسبت تعین<sup>ت</sup>  
این اعتبار با اولست عدمی نسبی محض چون غنی و اول<sup>ت</sup>  
و اخر یا غیر نسبی چون قدوس و سلام و این اسم را  
ذات می گویند و اگر معنی است وجودی که عقل اعتبار<sup>ت</sup> می کند



از غیر آنکه زاید داند بر ذات **میت** مکر در عقل زاید می نوا  
چنین در ی حکیمانۀ نوان **سفت** و این قسم یا تعقل او متوقف  
بر تعقل غیری غیر ذات چون حی و واجب یا متوقف نیست  
عین وجود بود و غیر چون عالم و قادر اسما صفات خوا  
و اگر متوقف بر وجود غیر چون خالق و رازق اسما افعال  
گویند زیرا که مصادف افعالند **میت** کر تو اسما او چنین دان  
عارفانه خوشی فرد خوا **میت** یکشود در سببه و نمود جا  
اسما نمودند جمالی بجمال و رتق در اصطلاح اجمال ناد  
و عنصر اعظم مطلق گفته اند و متوق بود قبل از او  
اسمان و زمین و منقوق شد بعد از تعین او بخلق و بر  
حضرت و احدیت الملاق می کنند باعتبار عدم ظهور  
و بر بطون اشیا هم چون حقایق مکتوبه نبودند در ذات  
احدیت پیش از تفصل حقایق در حضرت و احدیت  
چنان شجره در نواه **نظم** با سر دانه درخت برگی و با میوه

توان دیدای باره **انگاه** دران درخت و آن سیوه نکر  
در سر دانه سپن درخت **رحمن** اسم حق با اعتبار  
اسمایه در حضرت الهیه که ازین حضرت افاضه می فرماید وجود  
و سر چه تابع وجود است از کمال بر جمع ممکنات **الم** جود او  
می دهد وجود با لطف او این کرم نمود با همه عالم بر  
مروم در رحمت چنین کسود با **رحمه** اسم حق با اعتبار  
کلمات معنویه بر اهل ایمان چون معرفه و توحید **رحمت**  
او دوری بکشد علم توحید مومنان را داد **رحمت**  
این رحمت رحمانیه است که مقضی نعم سابقه است بر  
چنانکه حق فرمود و سعت رحمتی کل شیئی را بی واسطه  
عمل نعم می بخشد ناکرده سوال او نعم می بخشد عالم از  
رحمت او موجودند هر چه که خواهد بکرم می بخشد **رحمت**  
رحمت رحیم بود که موعوده محسانست فی قوله تعالی  
رحمه الله قریب من المحسنین و این رسته داخله است **رحمت**

زیرا که وعده رحمت بعمل محض است **نظم** روئ کن

ز آنکه سلطان رحیم کرده واجب رحمتی از هیچ ستم  
گرنه او بر خوشتن واجب کند که تواند کرد واجب گرم  
**انردی** ظهور صفات حقست بر بنده در صورت بندگی خود

ظهوری که جادوان باده انجمن دایما چنان **دارد**  
ان بفتح بدان و این کبیر را بخوان اطهار <sup>صفات</sup> عبدست  
حقرا باطل و ان هلاک عبدست قال الله تعالی الکبریا  
والعظا را ری فمن نار عنی واحد منها قصمته **اطهار**

حقرا باطل چینی حقرا تو باطلی مقابل چینی **دارد**

خلق و صفات خلق هر چه می بینی همه آثار اوست **دوست**

دوست هم اندر اوست زیرا که ما سوی الله هم **اوست**

ناشیه از افعال او جلست قدرته بر همه آثار قدرت **اوست**

لاجرم هر چه هست نیکویند **نظم** **نظم** مشاوعا

زیرا که رسوم اشیاء الهیه اند چون سمع و بصیر که ظاهر شده

که میا کل بدنی است و مشاعجات اند مثل تعبیه کرده اند  
بر دروار الفزار پس انجلی بخاق لاجرم هر که خود را صفا  
خود تمام بشناسد عارف شود که آثار حق و انار صفا  
و رسوم اسما و است اینست من عرف نفسه عرف  
حق شناسان سخن چنین گویند همه در معرفت هم یک  
ارغونه و قوفت با خطوط نفس و مقتضی طباع او

بارغونه می شود هم و رشوی پس می زنی می  
لطیفه روحانیه و اطلاق می کنند بر واسطه لطیفه که  
باشد میان دوستی چون که مدد که واصل شود از حق بعد  
دقیقه العروج و رقیقه الائتمانی گویند و اطلاق رقائق بر علما  
طریقه و سلوک کرده اند و هر چه سر عبد بان لطیف کرد  
و کثافات نفس از و زایل شود می گویند که رقیقت  
در باب رقیقت فی اصطلاح القوام لطیفه است آنست  
که در اصطلاح متکلمان بخاریست متولد در دل است

و حس و حرکت و در اصطلاح قوم این روح را نفس میخوانند  
و متوسط میان روح و نفس که درک کلیات و جزئیات  
نقد دل قلب از شش میخوانند که مقلب باین و آن گرد  
و کما فرق نمی کنند میان قلب و روح و روح را نفس  
ناطقه میخوانند روح غفله و روح ماقده و روح و روح و روح

عقل اول روح اعظم گفته اند در پیمائست نیکو گفته اند روح ناقصه  
العالیه عالم غیب بر قلوب و آن جبرئلیت و روح  
بر قرآن نیز اطلاق کرده اند و سوامث را الیه فی قوله  
ذو العرش یقی الروح من امره علی من شاء من عباده  
صد جان بقضای او و بر روشن داد روح که بیافت روح  
از و روشن داد

اگر چه گفته شود در دل از اثر شده یا بعلم لدنی است  
علمی که زبان بود و حق داد پی واسطه است و اسما  
بما بر طریق وجد یا حال یا تجلی باشد و دل باشد چنین دارد

یکنان از کنار گذار و **اشط** بحسب لغت حرکتی که گویند  
را شطاح گویند بکثرت **می** و چون آب غلبه کند  
در نه کجی گویند شطح الماری النهر اما عفا حرکتی است **و**  
چون وجد ایشان قوت گیرد بجهتینی که برزد انار **و** استعدا  
و اجیدن میاه معارف و اسرار الهی بعباری که عمل از  
ان عاجز باشد **بی** شطح خوانند و شطح این باب **حالت** شطح  
همین باشد **شعبه** جمع فرق بود بترقی از حضرت و از  
امام صدع الشعب ترویست از احدیت بر احدی **در** خال  
بقا بعد از فنا از برای تکمیل غرض برای دعوت و تکمیل اید  
ولیکن جاودان اینجا نیاید **خ** خلقت و آن مرده **س**  
از وجود و شفع و وتر سرد و مقسمه تقسیم و الشفع و الوتر  
اسماء الهیه ظاهر خلقت و تاشفعیه حضرت و احدیت با و تر  
حضرت احدیت منضم شد اسماء الهیه ظاهر نکشت **م** و از  
می جو و شفع از ما طلب **ش** شفع و وتر از موج و از **طلب**

شهود رویه حق بجای شهود بود ، خاصه حضرت وجود بود  
شهود محلی رویه کثرت رذات احدیه فرد در ذات احد

اسما بکثره با مابینش و موج و دریا بکثره و موج **مفصل**

رویہ احدیت در کثرت **بیش** در هر یک از اسماء و سمات رنی  
در حجابی اب بین ابا بعین ماکثر **شود** **حق** مشاهده و حقائق

بکون **نظم** دیدم کمال آن در مرتبه نظر کردم ، در مرتبه نظر کردم

دیدم کمال آن ، در اینه کوان دیدم کوان را ، دیدم کوان

درانه کوان **شود** **یقینات** ایست زرا که سری او

احدیت یقین خاص که بان ممتاز است از غیر **دو**

چون کسی دارنده شیا بود ، هر کسی در ذات خود و ملکای

**شود** اختلاف کوانست با افعال و احوال

و اوصاف چون مرزوق بر رازق و حی رحمی و حیست

کوانان عدل و کواپی د ، کواپی باسم الهی و

**شود** بلفه کارا شیون گویند ، سر زمان نشان دگر

شیخ انسان کامل است در معرفت و طریقت و حقیقت و بالغ بود  
در تکمیل علوم و ثلث مذکور به شیخ ماکمل و مکمل است  
اینچنین شیخ ای مرید کجاست **باب نهم**  
کنایت است از ذات باعتبار لغات و تعدد **تجلی**  
مظاهر حسیه از برای مریدت بی و بنده او بر که و تصفیه این  
محل عقل خوانند بطور او در صورت **اسباب** هر صورت که می  
چسبند . همیشه صاحب خود و نیست **تجلی** آنچه می شود  
از انوار غیب **چسبند** نوری از غیب چون هویدا شد آن  
بود چون پدید آمد **تجلی** و تجلی ذات و حقیقت  
و آن حضرت احدیت بود **اسم** و رسم و لغت و وصف  
و وحدت وجود  
و حدت او هم ز غیب او یکو زیرا که ذات حق وجود او است  
غیب او و غیر حق بی وجود و وجود حق عدم مطلق بود پس وجود  
محتاج نباشد در احدیت خود بوحده و تعین و ممتاز کرد  
از غیر و وحدت وجود عین او است و این وحدت



و واحدیت و عین ذات مرآت می می یعنی مطلق  
شامل احدیت و واحدیت است بشرط آن لاشیء معه احدیت  
و بشرط آن یکون مع شئی واحدیه و متعلق در ذات احدیت  
شجره بود و در نواة و ذات غیب الغیوب **نعم** کی نشیء عمار  
غیرانیت بار و در او دل بغیب الغیوب خود کند  
این سخن می کار بردار و **بجای** **شبی** **تجلی** ثانی که ظاهر است  
مکمله ثابته که ذات لداته تعالی و نفس اولست بصفت **عالم**  
و قابلیت زیر اعیان معلومات اولند و ذاتیه قابلیه  
شود و حق باین تجلی نزل فرموده از حضرت احدیه  
معنی نزل اربداند حافظ او کرد نزل و ماتری کردیم نزل  
بفصل دل بخواند حافظ تحقیق چنین کی تواند حافظ  
ظهور وجود است که مسامت با اسم النور و ان ظهور  
حقت بصور اسما در الوان و الوان صور انما اندون  
نظر نفس الرحمن است **پیش** همه شیا باین نفس موجود کو

هست این خواه بود **تجلی** ظهور هست در صور اسما **پست** سر صحت

اسم و است . صورت بی اسم بسم الله کیت . و محض محبوب

نباشد از حق مخلوق و مخلوق از حق **پست** آب میو شیم ما از چشمها . موج و

سرد و می پسیم ما **صفت** مخلوق بود با خلاق الهیه **پست** که مخلوق

یا بی . صوفی مائی از گویا بی **صفت** احتیاج است از احکام

یا مقام بلند ما از حال یا مقام است و تلون در مقام کلی

بتجلیات اسما و حال بقا بعد از فنا علی مقامات است بنزد

محی الله والدین قدس سره و نزد او تلون فرق بعد از جمع **و درین**

وق کثرت فرق حجاب شود از وحدت جمع و این مقام

فرقت در جمع و اکثاف حصیه معنی قوله تعالی کل یوم **پست**

شان و بیک نیست که اکمل مقامات **پست** تلون چنین می **پست**

نکینیت . صد جان بغدادی اینچنین تلونیت . و نزد بعضی

این مقام نهایت نکینت اما تلون که از تلونیات بود در **پست**

فرق بعد از جمع تواند بود و موصد محبوب بظهور آثار **پست**

و حدت فرد میکن به از تلویز <sup>اگر</sup> حکم تلویز این بود که  
حکم تلویز این بود میکن به از تلویز بود **باب پنجم**  
**اخطا** آنچه دارد شود بدل از خطاب بر چهار فضا  
اول خاطر ربانیت <sup>دورین</sup> خاطر خطر مرگ نباشد و امیل حد  
نباشد و سیل بن عبد الله خاطر را سبب اول میخواند و حس  
این خاطر بقوت تسلط <sup>را</sup> مل شود بدفع دافع <sup>این</sup> باج  
رافع اما خاطر ملکی باعث باشد بر مندوب یا مفروض یا الله  
حال ما بود <sup>اچنین</sup> خاطر اگر الهام می گوئی رواست و نفسانی جا  
بود در آن خطوط نفسانی بود و لیس مساجد و بیضا است  
حق قال الله تعالی الشیطان یعدکم الفقر و یأمرکم بالفسق  
البسیطة الشیطان یعدکم الفقر و یأمرکم بالفسق  
را و سو اسس گویند و خاطر اربعه را پیران شرع موازنه باید کرد  
اگر آن خاطر مست که ترا دعوت بحق می کند اما خاطر دیگر  
نمود ملکی و اگر خاطر است در و کراهت یا مخالفت شرع باشد

اگر باندک توجیهی زاصل شد و شیطانی و اگر ارجح نماید  
و بر صادق صافی دل که حاکم باشد با حق اسان بود و میرسان  
خواطر توفیق اله تعالی است که قطع مقامات کرده باشد  
تمامی و بلوغ یافته بنهایت کمال است خوش گمانی که کاملان  
دیدم اهل کمال و بسیارند **آنست** که حدای تعالی باو  
در همه عالم او گیتی باشد و او بنیاست صلی الله علیه و آله و بحکم  
ولایت است که صلاح دنیا و آخرت بوجد او بنیاست کمال  
و محفل شود نظام عالم موت او و موالمندی الموعود دنی او  
او طاهر او باشد و او باطن او کفتم صریح کردانی سکون  
**شویا** مانه که مرید پوشد از دست شیخی که توبه بدست او کرده باشد  
و در ابدت او در آمده که برپوشی گفته از دست پیر  
خفته پوشی باشی و هم پی نظیر و در پوشیدن هر  
امور است اولاً ترسین مرید است بزی مراد از برای بد صفا  
پیر همچو ناله تلبدن ظاهر لباس او و ان لباس تقوی



و آب ملک و رب ابار. و قال علیه السلام خیر الابرار من ملک  
 بنترین پدران منست. پسر کشیج من و میرست <sup>ان خضر</sup>  
 نزد صوفیه خضر که نسبت از ربط و الیاس از قبض اما بودن  
 شخصیت انسانی باقی از زبان موسی تا این وقت یار و  
 که تمثیل میشود بصورت خضر از برای ارشاد مسرشد این  
 ملکنت ولی نزد عارفان معنی اوست که بصفتی که غالبه است  
 تمثیل میشود و دیگر مضمحل میگردد و آن روح اوست یار  
 القدس <sup>یا بار</sup> ا دیده ایم این معنی. با خضر بودیم ما یعنی  
 داعیه که رب دعوت کند و بنده قادر نبود در دفع آن <sup>بنده</sup>  
 حق تسوی حق خواند. دفع آن خضر بنده تواند <sup>است</sup>  
 بصفاته حق <sup>این</sup> خضر است. مثال جمال پا و  
 ماده سرست با حق کجاست که غیر نیاید مجال و این  
 معنی خلوت است اما صورت خلوت انقطاع از غیر و بود  
 صورت خلوت وصول معنی خلوت توان یافت <sup>را</sup>



تا یاسد خلق المین . باشند ز ماه تابایی **ذوق** اول درجا  
شود و تقست بحق در انشایه بوارق شوالیه بادی درکی  
اندک زمانی از تجلی ربی و اگر نفیست ماند و با وسط معاد  
شود در **سدع** شارب ان شرب خوانده اند این را و اگر  
رئی خوانده اند و در **دوری** چه باشد هزار همچون ری . بدین **آرام**  
و این محبت صفای است از نظر غیر **دوری** که طهر طاهر  
حق را بطن و حق زدا و این نه خلق باشد و این نه نهان شود  
که ظاهر بود در این نه و این حجاب مطلق است بقید **خلق**

پند و حق را نهان **ایچین** پند یعنی عاقلان  
حق را ظاهر باید و خلق را بطن و خلق زدا و این نه صفند و **طهور**  
کرده مانده و خلق مسورند بطهور حق چون اختفای **صوت**  
اینه . اینه باروی او یکدوشده . اینه نهان و سپرد او  
**ذوق** است که خلق و حق هم پند و بی حق بگزینان **خلق**  
نشدند و ذوق و مخلوق و ذواحق و ذویک می **خلق**



نشانند محبوب این هر دو نباشد یکدم از سر شجره میوه آن محسوسند

بلکه وجود واحد مشابه نماید در مرتبه ظاهر و در مرتبه باطن و در

حجاب نباشد کثرت از شود وجه واحد احد و بشود دو

و به حق از شود کثرت خلقت محبوب نامزد واحدیت

متجلیه پسند و در مراتب اعیان که عین اویند و الی الراء

الثلاث اشارت شرح کامل <sup>ان کنت عین</sup> ففی الخلق عین الحق

و فی الحق عین الحق ان کنت ذاعقل و ان کنت

ذاعین و عقل قاری <sup>ان کنت عین</sup> سوی عین شیء واحد فیه ما کمل

زرد و العین حق بود ظاهر خلق باطن با آن کردم

پیش و العقل خلق ظاهر ان حق بود باطن و بیان کردم

مرکز عین عقل جمع بود نام او میر عارفان که معرک بلکه

او هر دو را یکی میند ما نظیر نماند کردم

ضاد الضاد نفاست خصایص است و است

بسیار ارضایین میگویند کما قال علیه السلام

ان یسبحن من انوار الساطع بحیثم فی عاقبتهم  
و یستتم فی عاقبتهم بالکمال و لطیفه و محبان جمیع  
در عاقبت و در همه حالی بجا **یا رب** عین حق تعالی  
و دیده بکشا خدا را می بین عین او را بعین با می بین  
مرجه پی عین حق بکشد بلکه حق عین حسیه نامی

**فصل فی بیان مکهات**

تکلی حقت بصور اعیان و صفات مکملات و این مکمل  
وجود اضافی خوانده اند و ظاهر وجود گفته اند **ظاهر** مکمل  
و انی صفت ان وجود اضافی خوانده گفته اند **ظاهر**  
وجود و ولی عارفان خود وجود میداد **ظاهر** وجود  
اضافیت ظاهر تعینات اعیان مکمل و احکام **ظاهر**  
ممکات و ظاهر باسم النور و ان وجود خارج **ظاهر** مکمل  
با عیان مکمل و ظلمت عدمه با عیان **ظاهر** مکمل نور  
ظاهر است بصور اعیان لاجرم سایه پیدا میشود

ظهور ظل بنور سایه و نفس خود مستدوم قال الله تعالى الم البر  
ربك كيف مد الظل وان وجود اضافیت که کشیده  
بر اعیان مکملات و ظلمه بازاری این نور عدم بود <sup>مستعد</sup> ظلمت  
نور بود می دهم این ظلمت و نور سایه را مسح هم <sup>که</sup> و  
الظلمت عدم النور عما من شأنه متینور قال الله تعالى  
ولي الذين امنوا يخرجهم من الظلمات الى النور <sup>ظلمت</sup>  
نور پس سایه را که بگذر از ظلمت و بنور سایه <sup>نور</sup>  
عقل اول ظل اول کفنه مد <sup>مستعد</sup> به تکلف در مضائقه اند  
زیرا که اول عینی که ظاهر شد بنور حق و قبول کرد <sup>صور</sup>  
کثرت یعنی شبون وحدت ذاتیه عقل اول بود  
سایه شین مباحث و کمر سایه پرور و سایه <sup>مستعد</sup> شین که  
وزان سایه بر جور <sup>مستعد</sup> ظل اله انسان کاملست <sup>مستعد</sup>  
واحدیه آینه حضرت البیت ، مجموعه راز  
بعضی <sup>مستعد</sup> کفایت از جسم کلی

جسم کلی در غایت دوری از عالم قدس و حضرت احدیه  
و خلوا و از ادراک و نوریه و غایب مثل اوست در  
در بعد و سواد چون بهم می ماند <sup>بست</sup> اورا بواب عارفان  
انفشا و انشا اینه دل از ان مکرر کرده هم عین  
منظر کرده بردار غت و در غت از دیده تا نبات باز  
منور کرده ملک تام و غنی مالذات حقست زیرا که حاصل  
از ان اوست <sup>وصفا</sup> ماسوی ابد ذات از و دارند بلکه در  
ز و دارند و بنده غنی است که کف غنی باشد و از غیر حق  
مر که حق دارد همه دارد بل عمر حق را در نظر نیارد و چون  
بطلب مستبشر بود بشود محبوب <sup>ع</sup> مر باشد و خود  
بخش لای نیازی بود و در دو سر <sup>قطب</sup> قطب  
پناه می رود بحضرت او غوث میگویند در جهان و  
غوث خوانندش <sup>بست</sup> ملجا و هم غیاث دانندش <sup>بست</sup>  
ذات حقست باعتبار لائعین <sup>بست</sup> غیب <sup>بست</sup>



یاد دار این باید کار نمیدارد **در یاف** **در یاف** **در یاف**  
اصلت درین قسم و منصب و سائر اقسام و در و فروع  
و شعبات و درجات و یقظه درین قسم تنه است **در یاف**  
غفلت و قیام بعبودیت حضرت غوث و در نهایت  
فی یقظه حیات و احترام از اشتباه احکام و جوبه با مکانیه **التوبه**  
در بدایات رجوعت از معاصی و اعراض از ان و در نهایت  
رجوعت از طور تنه **در یاف** **در یاف** **در یاف**  
توسیات و در نهایت تحقق محض توحید در مقام  
احدیت فرق و جمع **در یاف** **در یاف** **در یاف**  
بعد توبه و در نهایت اضمحلال بود در عین جمع وجود  
از نفس محض **در یاف** **در یاف** **در یاف**  
محتاجیه و در نهایت انحال بود از معرفت محض و احوال  
بمعنی و از خلق محض فدا الکت یک کلمه **در یاف** **در یاف**  
قبول موعظه و استبصار عین و استحضار آنچه صید کرده

بگو و در نهایت رجوعست الی ماکان علیمن الفاروق قال  
رسول الله صلی الله علیه و آله ما کان الله و کم یکن معه شیء و یبار

و یبدر یخانت که در ازل کماکان و ان احدیه فرقی

و از ان جهت گفته اند الفابی فان فی الازل و البابی ما لم

و **عنه** در بدایات تسک بود بخیل بعد و ان طاعت

بر وفق کتاب و سسته و در نهایت تسک بالوسیه

بعد از فار نام در سوبت موحی یفعل و ما یفعل و باقی است

و **نفر** در بدایات که بخت است از هر حد را باز دارد و طاعت

حق و از آنچه ترا ناسل گرداند بمعصیت و در نهایت **است**

از احکام اثببت و اعتبار دینی بلکه از روبرو و **و اما**

رویت **نفر** در بدایات رک خطوط نفی و **فیض**

از حقوق با ستم ارجوا رح بر موافقت حکم شرع و مخالف **معصی**

و در نهایت تصفیه معرفت از علم و تصفیه شود حق **محور**

سود خود و از شود غیر در حال بقا بعد از فنا و در زمان **لرب**

و روحت تأثیر کند حدوث و قدم را و معارض شوند فرق <sup>جمع</sup>  
بلکه مجموع را یکی **مبدأ سماع** و در بدایات سماع و عدد و عهد  
از و اعطربانی بسبع قبول و در نهایت سماع <sup>در کلام</sup> عبد <sup>متمم</sup>  
سمیع **حق** قال الله تعالی الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم لام  
و مولد خزن طلب ادراک خط فاست و مولد خوف طلب <sup>م</sup>  
خط موجود لاجرم خوف از سطر زبان استقبال تو کند و خزن  
نظر زبان ماضی بخزن مافات و انخوف بالما یات و اولیاء الله <sup>صالحه</sup>  
بماضی و مستقبل سپردارند و در بدایات انفاقت بر عمل نامبارک  
ضائع شود و در نهایت مقام تحقیق منع کردن بقیه رسوم از  
مخصر توحید **در بدایات** حضور جوارح در طاعات و در <sup>نهایت</sup>  
تجربا و اعتبار انینیت **در بدایات** سکون نفس است  
برجوع از مخالفات و در نهایت سکونت با حق بحق و در انفا  
رسوم خلق **در بدایات** ترک شواعل بود و قطع <sup>نیت</sup>  
و رفع غوائل و در نهایت رفع تعبیه است بمحیی رسم <sup>نشد</sup>



در بدایات انقضا است در اجتناب قبایح **و** مکر و  
واجراج از شبهات و در نهایت انقضاست از هر صغیر <sup>سود</sup>

و حال جسم محقق رسوم بلکه محقق رویت بودن او در جمع

در بدایات انقطاع از لذت بعا <sup>نفس</sup> صی و مجرد

از انقطاع و در نهایت فنای صفه است در جمع کلیه

و فنای ذات در حق با امن از بقیه **الربا** در بدایات نوع

نجاست و در نهایت طلب اعطای مقام احد بر جمع <sup>قوت</sup>

در حال ظهور فرق ثانی و تلوسین بطور خلق **و** در بدایات

میل نفس از طبیعت بسوی دل و در نهایت معیشت <sup>یا حق</sup>

بغیر مقارنه بلکه تحقیق تحقیقی که فوق توهم مقارنه بود **و**

در بدایات انقیاض است حکم شرع اگر چه کمال است بود و در <sup>سمات</sup>

رعایات از لیه حق است بخی رر که در لیه ازل <sup>هی</sup> سپ غیر

در بدایات محافظت جوارح است از مخالفت <sup>و در سمات</sup>

قبه اشارت از لیه است بر استوای ابد و مراقبت <sup>از رط</sup> احاطه

مراقبت بفنای ذات رسم نین جمع <sup>صفت</sup> در بدایات فلیعل  
صالحی و لایئیک بعباده به احد او در نهایت اخلاص <sup>حسب</sup> بو  
بنفی فرق از جمع در مقام احدیت فرق و جمع حاکم <sup>مسئله</sup> است  
علی علیه السلام فرمود نور بشرق من صبح الازل صلوح علی  
التوحید اناره <sup>در بدایات تحسین علمت موافق علم</sup>  
در نهایت تهذیب صین جمع بود از فرق فی رویه <sup>معنی</sup> <sup>و ثبات</sup>  
در جمع از رویه جمع <sup>در بدایات و فاست بعد بود</sup>  
بر حکم ان و در نهایت استقامه بود در بقا بعد از فساد <sup>او</sup>  
بجی تسلسل بود بشهود او که فاست بجی <sup>در بدایات</sup>  
افعال عادیته بود که صادر شود از سوا بالترام افعال ماموره <sup>منشوعه</sup>  
و در نهایت فیاست بجی در جمع اموره <sup>بجی</sup> <sup>در بدایات</sup>  
انقیاد امرت باسند سلام طاعه بترکه یند پر و در نهایت اسلام  
وجود است از برای واجب الوجود و شهود وجهی <sup>معنی</sup> <sup>و محقق</sup>  
کل شیء مالک الاوجه <sup>مفرد</sup> در بدایات تصدیق خبر مختصرا

خداوند در نهایت و ثبوت بقا خود یقین است حق و امن از خود

**التسلیم** در بدایات تسلیم احکام شرعیه است بی اعتراض و

طلب علت و در نهایت تسلیم عمر حق حضرت حق بود و باسلا

از رویت تسلیم و بمعاینه تسلیم حق او را **الانبر** حبس نفس از معا

و بطاعات ثبات بطاعات و عدم تکلیفات با غیر حق و در

صبر است بحق در مقام بقا بعد از فنا **الرضا** در بدایات رجب **یا الله**

ربا و بالا سلام دنیا و بمحمد صلی الله علیه و اله رسولا و در نهایت

حق در ذات و صفات خود و راضی بودن از حق و غیر حق

حق **الشکر** در بدایات ناست بر زبان و جوارح و در نهایت

نایدن حق نعمی باستلاک او در عین جمع و محض توحید **الایمان**

در بدایت شرم داشتن از خواستن مرادات **العلم** علم

باطل حق در باطن او همچاکه در ظاهرش و در نهایت حیا از

است در مقام بحقوق عبودیت در او اوج مقام تقاس

است **استغناء الصدقة** در بدایات صدق در افعال و اعمال

نهایت صدق در مجوسم **مومنین** **حی** **یشار** در بدایات اتفاق  
آنچه زیاده باشد از قوت ترک ذخیره و در نهایت محو آن به دو  
کردن بقیه و مجوسم بکلیه **خلق** در بدایات و فاست **بعهد**  
شرعه و امثال بواجبات و اجتناب از منیات و سالم  
مسلمانان از دست و زبانش و در نهایت محقق باضابطه  
در حال تقاعد از **فما التوا** در بدایات تواضع است ابراهیم  
دین ظی سر او در نهایت رجوع است با عدم اصلی در وجود  
در بدایات و فاست **بعهد ایمان** و عقود اسلام و در  
خصوصیت با انام و در نهایت قیامت بحق از غیر رسم و  
با حقیقت نه با رسم در بدایات ترک تکلف است و در سنان  
سبب است **حق** بود در مقام تقاعد از فناء از جمع رسوم  
در بدایات قصد تجرید است از برای طاعت و در نهایت  
محورست در عین جمع بحق و خلاص از رسم خلق **عزم** در بدایات  
عزم در محافظت شرعیه و در نهایت تحقق مثبت است

بود و حال تحقق بقا و بقاء حق قال الله تعالی و مات اول  
ان یثابته **در** بدایات ترقیت از شر و بر میدان

و در از کثر صفات و در نهایت بی نیارست از ادب **در**  
حق و خلاص از شود و ادب **در** بدایات حرفه

حجاب علمت و در احوال غناست با مستدرک **در** لال

و بعین از خبر و در حقایق حق البقیس استلای نور کمال حقیقت  
بر ظلمت رسم عبد و در نهایت فناست در حق البقیس از خود

بکلیه **در** بدایات انس طاعات و موافقات و دوست

از معاصی و مخالفات و در نهایت انس اضحلال رسوم **در** عین

**در** بدایات ذکر ظاهر و در نهایت شود ذکر حق **در** عین

خلاص **در** بدایات ذکر ظاهر و در نهایت شود ذکر حق **در** عین

**در** بدایات ذکر ظاهر و در نهایت شود ذکر حق **در** عین

عین جمیع احده **در** بدایات قناعت برزق

در نهایت بی نیارست بحق از خلق **در** بدایات

از بها و مخالفت و در نهایت استخراست است  
به نبی از انبیا و اولی **ع** و در بابات ان تعبدوا  
و در نهایت شود ذات حق بذات حق یا تلوا

**ع** در بابات علم شریعت حاصل یار

و در نهایت شمس حق ذات بذاته و این را غیر

نید **ع** در بابات علم شریعت

تعالی است **ع** بنده را از عقاید ایامیه و اعما

حواس **ع** حرمه شرعی و احکام دنیوی و در نهایت استقامت

بعد از فنا و کما **ع** من از تلویح **ع** در بابات

اخلاص **ع** و صدق مخبر و در نهایت شود کثره

**ع** عبودیت و ایفاء حقوق ربوبی

باب **ع** و مقامات صادق بقوت

شود غیب العیوب بعین محبوب **ع** در باب

نیت انشال و در نهایت تعظیم حقست کبری

در حال تقب بعد از نما و فرق بعد از جمع **السلام** در بدایا  
مدق خواطر است و در نهایت تکلم کلام حق از بیانی <sup>نظم</sup>  
در بدایات سکون نفس بود بطاعه الله کجوب  
بواج و در نهایت سکون کلمه است در شهود احدیت  
و فرق **الطمانه** در بدایت قرار در نفس <sup>نظم</sup> تذکر حق و ای

بکلم شروع و در نهایت استسلام بفرمان برداری **الله**  
در بدایات عقد سمعت بطاعه و وفا بعد توبه و در نهایت <sup>تمت</sup>  
الاتمیز مژده حق در جمیع مکانات **الله** در بدایات <sup>عباد</sup> <sup>بودن</sup>  
و فراغت از فوات اسباب لغوه و در نهایت دوستی و <sup>ازداری</sup>

رضایت احدیت بفرار رسوم حدوت در عین از لبه **خبر**

بدایت اصول غیرت بر غیر محبوب و فتور در طریقه و <sup>نظم</sup>

غیر حق و در نهایت غیرت بود بر انبیا و وجود عیب حق

شود در بدایت اشتیاق تبحر و انچه وعده <sup>نموده</sup>

رواب و در نهایت اشتیاق بوصول شود حق <sup>تجلیات</sup>

و شود و بروز در مظان کائنات **العلم** و در بایات

بطلب موعود و فرار از غیر مطلوب در وجود و در نهان

شی از نظر و خبر و فانی شدن هر علتی و اثر **العدم** و در بایات

هر چه به حسب مقتضای آن زمانه و از نشانه و خلاص بودن مرید

و مفاصل و باقیات و خلاص از اینها

و در بایات نیست افزوده **و** لکن رموز

و موالاه و لکن پس بدیده و در نهانیت بدل و جبر

یا تعارض جمیع و فوق سبب تلون در شهود

تجربت در صورت شمع و عجایب مصنوعات و در

در جمیع احادیث و و ایام و نشات خبر مستند

در بایات لمعه نور که تنبیه کند و دعوی

و در نهانیت اول یارق جمیع احادیث که مورد









